

مذاکبات کشف الاسرار قاسمی

عکس فی السیما الیمیا ورمیا وھما جزا الیقما حد حسن

واعظ کا شفی قدس اللہ سرہ

شہر ای وجودات زکیہ در سوم و معلوم بوده باشد کہ حقیر فقیر میرزا محمد ملک الکتاب در دفعہ کتاب اسرار قاسمی
الیف ملاحسین کاشفی کہ دامن عصمتش از لوث کذب میرا و صحایف جان پرورش بمقاصد الوان روح
المرابا انکہ ملو از اشکالست خالی از اشکال کہ الحق حاوی سرای بد و جامع انوار لطیفہ است بزور
ایح دیرا و در این کرہ ثالث لدی لا سرہ بعضی از احباب کہ توجہ قلب بہ متانہا متوجہ استماع نموده امل و
بستند کہ در این مرتبہ بیری نموده کہ کشف اسرار و خرقہ و زرات ابکار بیانش کہ فی الحقیقہ محرم
ات پرانہ کوہ و معدن فی است با جوہر از پرہ ستر بعالم شہادہ ظاہر و باہر نمایم مدتی در این بحر عمیق غرق
ام و در اوج خیال مہموت کہ رجای طالبین و امل قاصدین بچہ نفع میسر خواهد شد تا انکہ خیال باین
و حق دلائم نموده کہ انہی طلب دانش را علان بجهات ہند نمایم و از اصحاب خبرت و بصیرت مدد خواہم کہ کتاب
یک اسرار قاسمی اصل کہ در کتاب عصمت مصون و در کتب خانہ ہای ملوک ہند و ستان مستور است طلبا
نہات اللہ تحصیل نموده اجہار خواطر ترا دارند کہ الحمد بتوفیقات حضرت بازی و سعی تو جہات باز یافتہ
کتاب اسرار الہی کتاب مذکور بخط مصنف بدست آمد بدقت تمام ملاحظہ نموده حل مشکلات و معضلا
بہ بطریق وضوح و بقلم متداول مسطور آمد کہ کشف الاسرار قاسمی نامید کہ عالی و افغان زبان بہرہ مند و با سراسر
توضیحات لغظیہ و عبارات ملغزہ ان سورہ ہند خواہد شد مستند علی زد و ستان انکہ فقیر از دعای خیر
فراموش نفرمایند و ہوا رہہ تائبید و توفیق الہی در حق حقیر امل و سانا
باشند اللہ تعالی یؤید عبادہ با سباب السموات و الارضین
والحمد للہ رب العالمین

موجب قانون ۵۷۳۳ عیسوی و ۱۲۵۶ قمری جریستری گورنمنٹ سرکار ہند و ستان ثبت کردید کہ بدو اجازت طبع نفرستاد

بسم الله الرحمن الرحيم

باسم سبحان و تعالی حضرت قاسم العظیات و عالم الخفیات لهذا الحمد فی الخدوات و العشیات ایست عذایتم
نهایت حضرت سید سادات و منشأ جمیع سعادات اعنی حبیب الاذن الترحیب نحو فی صلوات الله و سلامه
علیه و علی عترته المقربین لایه کسوت صفوت پوشانید و بر منصب علوم جلوه جلال انرا فی فرموده و بفرمود
الله و الحکمة و چون بر زبان مجنونشان هر مطلب حقایق دانش دعا می ضواعت انتعاشی انرا الاشیا کما هی و
داشته تاکید جابر الایکلمات معالی سمانش تلقین فرمود که قل رب زدنی علما و انرا این معلوم میشود
در خزائن قدرت جوهری شریف تر از علم و نفیس تر از دانش نیست و سرایه او نوال العلم و کرمیات تو کد ارف
حضرت ولایت زینت مظهر عجایب و مظهر غرائب و ارباب مرتبه هر و بی و مدد را
صاعدا علی المفق المرفوع علی محمد و اهل بیت جلال الصلاة و کرام التعمیات در فضیلتان
عمر الفخر الالاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدوا و اولاد نظر علم بقرینت کرم
علم نیم چمن جان بود و راحه و خضر رضوان بود و شوی مدید امید اوست و
که به چشمه دانش رسید اب حیات اید پرچشید و بقسمت و انواع علوم و احیای
حقیه جلیب آنکه سمت اشتها و یافته اکثر علماء بر قواعد و قوانین ان مطلع میباشد
لیات و جزئیات ان می نمایند و خفیه آنکه در وایای اختفا مانند هر
ایع افکار ان میسر نشود و میریاضت تمام و مجاهد لاکلام اطلاع بر قانون استقامت
ضفایای ان دست ندهد و از جمله خفیات علوم محسوسه و محسوسه است
تکامی یونان و وضع فرموده اند که کلمه مستفاد میگردد و بر زبان

که راه هر یک بعد از حرف مبادی بافصح اللغات ایما می نماید، بآنکه این علم دریائیت مشق بر اصداف
است و هر صدی محتوی بر جواهر غایب و در حرف اخوان هر اسمی بهمان لغت ندای طرب با سماع ارباب طلب
عاشق کوک بشنود و آواز اول نه اعلم صناعت اکسیر است و آن علمیت به تبدیل قوی اجرام
حصی به بعضی تا حاصل شود ذهب فضه از باقی فلذات و از اکیمیا خوانند در این علم کتب و تصانیف بسیار است
چون سبعة سبعین و غیب جابر و شد در الذهب مکشوف رسائل جلد کی و مجربطی و میزان و اشعار خالد و طغری
در موت و سلطان ولد و ابن عومر و غیر این **در علم طبع** علم طبع است و آن علمیت که بد و دانسته میشود کیفیت
ای قوی فاعله عالمه بمنفعه سافله تا فاعله غریب از آن حادث کرد و آنرا الیمیا گویند و در این علم نیز تصانیف
است چون مصنف هر س الهمسته و طالتا طلم هندی و د والیرا سکند رانی و هیاکل و قماش الوبکر بن و غیره
باز آنکه **در علم تسخیرات** و آن معرفت احوال سبعة سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوم
بر احوال اسفل و دعوات و خواص و مخورات ایشان و تسخیرات روحانیات و عزائم جنیان و فقر اقتراح و مضاد
و غیر این و این علم سنی باشد به همیما و از کتب معتبره درین فن شاملین و سر مکوم و سائل هلالیه و غیره
از خیالات و آن علمیت که بان تصرف در خیالات میکنند و نتیجه اش احداث امثالات خیالی است که آنها را در
ارج وجودی نیست و این علم بسیما مشهور است و در سری مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوافیس
و مختصر جالینوس خلاصه کتب بلیناس پنجم علم شعبه است و آن معرفت قوی جوهر از غیب است و مزج
یکدیگر تا از آن قوی حادث کرد که از آن قوت فعلی مقتدرن بقرابت صد و سیار بد و این علم را یکما خوانند و
صوابان در مسائل خسر شاه سماوی و حیل و د کواکب ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله
که یکما این الحلاج مشهور شده شتمست بر علم بسیما و سریا و سریا علیه و الحقایق و ایضاح الطریق نیز از مؤ
حکیم ابوالقاسم احمد السماوی فنون جماع است باز واید و فواید دیگر و آن دو کتاب را شیخ شهاب الدین سهروردی
راحت یونانی باختر عربی ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فائده آن یکی میرسد که
لغات عربیه و اصطلاحات اربیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و به تعلیم استادها و تلقین
معلم کامل وصول بان مقصد اقصی محالست و نزول در آن مرصدا سنی مجرد و هم و خیال (ربانی) بجموعه غم
کسی بجای نرسد تا آنکه نشود در بجای نرسد از کلشن حکمت کلستان هنر بوی که دهد بهر شای نرسد
پس بنابر عموم فوائد و شمول عواید آن دو کتاب که لب لباب مقبول و لولوا لا باب است مثال به مثال لازم الامتثال
عالمیناب نقابت نقصاب هدایت نصاب ولایت اکتساب جلال الحشمته الدوله قویم الدین و الملة سریر
ایکاه خسر و امیر سید قاسم لاله ویدامن عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فیضان فضلها با

لکرامه الانسیه سمت صد و سیافت که این فقیر حقیر حسین علی الواعظ الکاشفی اید الله تعالی اللطف الخفوان
ان برا که هر یک بحقیقه کاشفی است مشتمل بر کلهای تازه و مخزن نیست محتوی بر نود و جواهری اند
بلغت فارسی ترجمه کند و در هر سراوی که خایه باشد و کمین جنایا فی الزوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سال
هر یکی از طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد و استحقاق خود از آن فائدہ توانند گرفت
مصوع اند و خود بوجہ یا چنانچه این امر مطاع را بخالصی تمام اطاعت نموده بترجمه کتب مذکوره اشتغال
و قواعد علوی که هر دو کتاب بران اشتمال داشت باز و اندی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر رسید
بود انضمام داده بر غلطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این سال را که بکشف الاسرار قاسمی
گشته و پنج مقصد مبنی ساخت و هر مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصل منطوی بر چند
و وصل چنانچه تفصیل او بیاید و من الله الاعانة والتوفیق وهو تحقیق رجاء الطالبین عتیق مقصود
اول در علم سیمیا و کلیات آن بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد اصل بیاید دانست که اصل هر اصل از
در این علم سه چیز است عظام و سرهاد و مقدار و مدار اعمال سیمیا بر این اصول ثلاثه است و بیان هر یک
اینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در استخوانها و ان عبارتست از سر استخوان هدهد
خواتیم ثلثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوبه بان و کیفیت حصول آن بر این منوالست که بکبر بسم الله
و رحمة الله و هدایت چهار فرزند ریاضت وی قدام نماید و او را در قفس محبوس ساخته طعم از حبس
خوراند و بجای آب کلاب خوشبوی اشاماند در هر روز بیست و پنجم کار و تیزی که از نجاسات جو ساخته باشد
بستاند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات بر اینو جبر که مسطور است

۱۸۶۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸۶۱

این صورت طلسم بهتر و درست است

۱۸۶۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸۶۱

و در نسخه دیگر چنین دیده شد

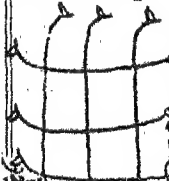
۱۸۶۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸۶۱

و در نسخه دیگر طلسم بدین فیج دیده شد

۱۸۶۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸۶۱

کاشف التیغونی لما ازید بران کار بنویسد و این وقتی باید که قمر متصل باشد بخداوند طالع
است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع سال بگیرد و قمر را بصاحبان طالع اتصال بخود دهد و صراط
را بگوید

باید پس او را بدان کار درج کند بر لوحی از مصالح ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره خون از او بر زمین نریزد و
 که تمام عمل بفاسداید پس سرش را از تن جدا کند و دلش را میابد و کتف بیرون آورد و تاج او را از مغز قش قلع کند
 و اطراف بازوی او را فراید و سه پر که اطول پرهای اوست بان ضم نماید و بر اس و قلب و اطراف اجنه و پرهای دراز
 او را در ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ آن مبالغه فضلات پاک کرده در میان اندازد و با شش معتدل پخته سازد
 و گوشت و شوربای او را بمای تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او شکسته و خائید نشود و ضایع نکند
 و یک قطعه از آن غائب نشود پس جمیع استخوان را فراید و از او را طاس آب اندازد و با حنیاط تمام در یک ریگ استخوان بکشد
 پس بر سر آب امده و یکی دیگر در وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر بر آب رسو کرده این سه استخوان از برادر و نشان کند که
 مدار عمل بر اینهاست و باقی استخوان ریزهارا با آن سر بال درل و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف آینه مطین
 بطین الحکمة باقی بوزن ناخاکستر کرد و از او را در الاول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل در فصل
 و ماه مذکور خواهد شد و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل **وصل اول** بدانکه آن استخوان که
 ثلث اب رسو کرد طبع تراب ارد و او را بر خالقی هست که او را شمع خوانند و عمل او بر معد نیات و نبذات است آنچه خلق
 بگو و بخوار دارد و او را خالقیست که از آن خاتم الطاعه گویند و او را این عمل بجای عزیمت در علم تسخیر جن اسمی دارد که در
 علم بدان تکلم باید نمود و آن بمنزله عهد و قسم است و تسخیرات پس از اتمام بر آن عظم باید نوشت باسم روحانیت و آن
 بر این وجهست که کشید و وقت عمل بلا جور باید نوشت و اسم و اینست **عَلَمُ الْكُطُوبِ** و چون کسی خواهد که عمل کند
 استخوان و هر این عمل او را بر خالقی خواهد بود پس باید آنچه خواهد از معد نیات یا معدولات از آن شلا
 طامی بر آن از سر بازوی بگیرد آن استخوان که خاتم و اسم روحانیت و بر آن بکتوبت بر بالای شمع و از
 خالقی و یایل و خد و ند عظم که عمل در آن واقع میشود استمداد غوره نام ایشان را بر و با اسمی قسم عظم
 متکلم شود و بخواب و یکبار بخواند پس گوید یا شمع و خد علی هذا العیون طاس بدانکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب شود
 و هیچیک حاضران مطلق از آن نبینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و این عمل نمونه
 که جهت مثال او را شد و بدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی جنات معادن و کیهانها بیا بر هر چه که خواهند تصرف
 توان کرد بخواه الله تعالی و توفیق **وصل دوم** عظم که در وسط اب و بر طبع هواست و اسم روحانیت او را بر توفیق
 و او را خالقی است بر این موال که نوشته شد **عَلَمُ الْكُطُوبِ** و اینست **لَوْحَةُ طَهْنِشَا** و عمل این عظم
 در هوا یا است در طهور است در بار و بر برون
 نهایتست برای مثال یکعل بیا و بر چه کسی خواهد که چنان فرماید که یا شمع بالا بگیرد استخوان مذکور را بعد از آنکه
 خاتم و اسم روحانیت بر آن و اسم قسم را چهل نه بار بخواند و از دست خویش میماند رسن و چو او را مثال آن بر هوا



فکند نام روز و شب و ساعت هر دو کوید یا زیتون خذ علی العیون و کوید بیک دفعه بکری حصاران محفل
چنان بینند که او بالید با آنکه خود در میان قوم خود نشسته باشد و هر از ارتقای او متعجب و متحیر مانند و تصرف
در انبعل زحیر حساب و شمار بیرست **فصل سی و ششم** این استخوان که بر سبب آمدن طبع نار در او و اسم روحانیت
سلیه و خاتم او بدین مخط و اسم قسم او اینست که **کینه سله و نینا مله** و عیش در ناریاست که بهر نوع که خوا
نظر تواند کرد مثلا اگر خواهد که چنان فرماید که **الشیع عظیم** بر او خفته است و او در میان نشسته و بالاش بازی میکند
بیکر عظم مذکور و اسم روحانیت و خاتم بر او نوید و چهل و دو و بار اسم قسم بر او خواند و صاحب روز و شب بخواند
ساعتی یاد کند و کوید یا سله و خذ علی العیون مردم را لاش در نظر آید کوید زخم در لاش بمن نکوید هر او را لاش بینند
و حال آنکه او با هم نشان نشسته باشد و مثل انبعل در ناریات بسیار است و العاقل بکینه الاشارة نکند و باید دانست
که بکینه روحانیت که مذکور شد فایض از روحانیت نیز اعظم اند و تسلط ایشان در جمیع اعمال سمیه و شعبه و تصرف
خیالات و تلبیس بر عیون نزد علمای این فن ثابتست و هر یک از این روحانیات مقدم جامع اند از افراخ که از جمع
طبیع این اسم و روحانیت اند و هر که محافظت و مداومت کند بر این اسم او را خدم و اتباع پدید آیند که در هر چیز
امد و نمایند و معاونت کنند و شرط کلی معرفت اصحاب ایام و ایام ساعت و بعضی از مغایر باب فصول
سنة و نیز داخل داده اند و در خاتمه ایمانی بدانستن این معنی خواهد رفت **فصل سی و هفتم** در بیان نیز سه نوع است
حکما اول و در فصل سابق شمه از انصوت تحریر رفت و یاد ثانی و ان یاد خطافت و صورت عمل بر انوجه باشد که
افراخ خطا فر از انبعل او بر اندام قدر که باشد و در اغلب چهارمی باشد یا کمتر از اشب پنجشنبه اول یا آخر اربع
بوقت که زحل در تثلیث عطارد باشد در هر چه بدیدند از اند و در غیر اربع اول نیز میشاید اما عمل در این ماه اتم و اکملست
و البته در شب پنجشنبه اول یا آخر ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد و بهنگام برداشتن ایشان از انبعل هفت فو
این اسم باید خواند **ظَهْرَهُ فَتَعْلِيْشُ نَعْلِيْشُ اَنْدَرُ يَوْشُ اَيْدُ يَوْشُ اَرْشُ مَارْشُ صَهْيُوشُ وَالْيَشُ هَادُوشُ**
مَهْيُوشُ الْوَعَاثُ بَغَاثُ طَلِيُوْثُ سَلِيُوْثُ اَجِبُ يَابِيَطُ وُشْ بَطْمُ وُجْ طِيْمُوْجُ قَدَاشُ قَدَاشُ قَدَاشُ سُبُوْجُ
رَبُّ الْمَلَكَةِ وَالرَّجُحُ اَجِيْبُوْا اَنْتُمْ الْاَفْرَاحُ الْكَمِيَّةُ النُّوْرَانِيَّةُ وَافْعَلُوْا مَا اَمَرَكُمْ بِهِ ذَا الْاِسْمِ الْعَظِيْمِ بِهَاشَلِكُشَا
بَطَانُطُ خَفِيْلُ هَسْهَسُ سَمِيْعُ لَعْمُهَا هَاهَا رَشُ تَوَكَّلُ نَاهَشُ يَعْوَبِيْدُ وُهْ بِلْهَ بَكْفَالُ و بعد از خواندن آن
افراخ بر باید داشت و بوقت مذکور در برینه اخضر باید افکند و مشد و الرأس در فن باید کرد اگر افراخ
چهار اند در هر چهار راه و اگر سه راه و اگر دو راه و اگر یک راه و اگر نیست و اولی آنست که چهار باشد
و چون دفن کنند هفت شب از زحافظت باید نمود تا کسی را نه طاع نشود یا جانور عیبوی ایشان قصد برینه نکند
و در شب هشتم در وقتی که مردم در خواب باشند و او زعفران نشسته باشد نظر فرایند ازین در میان ایشان آیند و می

در هر روز و یکی یاد و از ایشان استد با سر نموده باز اسماء مذکور دهفت باز بخواند و برایشان دهد و ببرد
از در ناوا فکند تمام ایشان گوشت و پوست و استخوان بسوزاند تا خاکستر شوند پراور محفوظ سازد که مراد
است **تاسیس ثالث** در خاصیت از مراد اول و ثانی بیشتر است و آن را در از سنود اسود گیرند و این جانور باید
که بزرگ باشد به علامتی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب و باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنان
که از نان کندن نیست و یکسیر یکد و بمقدار خمس زن او بر غن زیت اسود اضافه کند و هر روز در هر روز یکوبد نرم بقا
تا اینکه بکیر منج کردند چون مرهم پس از بسبب قسم منقسم سازد و در هر شبانه روزی یکقسم بوی خواند و آب و خمر
انگوری باشد مخلوط بدین زیت مذکور و بعد از سه شبانه روز که بر این وجه تطعمه و تقصیه کرده باشد او را در رو
دیک سفالین ریخته که نو باشد و هنوز در می چیزی نه بخته باشند و در پیروی انش نکرده بکار بولد ابدال
که بغایت تنز باشد نهج نموده بر وجهیکه خون او بر هیچ وجه در خارج نریزد پس دل و سر پیرن از جسد او و بشکافد و
دانه از شجر خروع در روغن آن دل نهد و شکاف از بر پیمان محکم بد و زنه تا آن جوی از وی بیرون نیاید پس در یک فکند
بعد از آنکه تمام او را بخون در یک نهاد باشد و در بر پیلیناسی بر او نریزد و عمل این در در بر انوجه است که بکیر بست یک
حب الخروع و از وزن نماید و بهمان وزن خولجان مصری حاضر کنند و هر یک جدا جدا بکوبد در غایت نرمی بدین
هر حویثنل چشمه تا چون غبار بخته شود آنکه با هم بیا میرد و این در در آن دیک باشد تا بخون و سایر اخلاط که در یک است
امیخته شود و سر یک را محکم کنند آنکه توره کم سازد و آن دیک که قبل ازین مطبق ساخته باشد و خشک گردانیده در آن تنو
نهد و چنانچه او را بر پیکار کند و باید که مقدار یک شخاکستر بالای یک باشد پس یکیشال نش در این تنو بسوزد تا هر چه در یک است
مخترق و یکشبهانه نریزد و کاند پس بکرایین از روغن شترافراکیز و حبثو که در می بوده بنکد هر چه خست باشد باز
در یک اندازد و آنچه خست باشد نیکو نکند از در که جهه اخفا بکاراید آنکه مرادی که در یک است بیرون از روغن محافظت
نماید که بر او عمل اکل می توان کرد و این را مراد ثالث گویند و خاصیت هر ماده در صلی او بر می شود **صل اول در خاصیت**
مراد اول و آن انقلاب نسافت از صورته بصورته و اصل در این عمل بخور است و ساختن آن بخور چنان باشد که بکیرند حبثو
و حبثو لاس و حبثو لور و حبثو بر ریح از هر یک می و جدا جدا بکیرانم بکوبد تا چو غبار شود پس بپزند و با هم بر این تنو
بمجموع صادر مذکور اضافه نموده بدم فساد یا حجام عجم کنند آنکه از وی چو سازند هر چو دو دانگ و برای تغییر ^{فطنت}
نماید و چو خواهند عمل کنند را دم مذکور را بدم انسان و کلاب جل سازد و بر هر قرا باشد بنویسند اسمی از اسمی
ثلثه که مختص است بدان مفر نه مرکب یعنی هر جز نویسد بقلم داودی و علامه خاتم یزدقم زند در هر انوجه که مذکور
شده و اسماء مختصه بهر یک بخوانند و آن و قرا بدست گرفته ایشان را حاضر گردانند و بدست و دهند و یکی از جوی
بخور را انش نهند در بر جامه او و گویند کن الطیر الفلانی و الحیو الفلانی فانه بکون تشکل بشکله بقدر الله و در هیچ

[illegible]

فصل ثالث در مدال تالیف وان در ادبیم است که چیزی را محلول و مخلوط ساخته مدال میسازند و بدان
 کتابت میکنند و خواص و از صد عدّه تجاوز است و از اینجمله هفت خاصیت اولی آنکه با فلقطیرین **صفت**
اول چیزی را زاینه را داخل خمری که سرخ باشد برآمیزد و در ظرف زجاجی و بدان بنویسد فلقطیرین بابا بر کاغذ
 پاک و در هر پنجید و در عمامه خود بندد و از این مقدار را تا یکی باشد تعظیم کسی کنی در آب یا شیر یا هر شیرینی که خواهد
 و دست او را در دست گیر هر جا که خواهد بود از عجاایب غریب هر چه اراده کنی خیال خود بگذران آنکس را شفا
 بینند و تو را خبر دهند مانند کسی باشد که از عقل بر طرف بود و چون خواهی که با خود ایدان بطاقت را از عمامه برون
 آورده در عمامه او وضع کن تا با خود آید و هر چه بید باشد تمام باز گوید و حرف فلقطیرینیت **صفت**
دوم این را در ابروی سر برآمیزد یعنی زعفران یا رنگ زرد
 دیگر قطعه از پوست ریاضت شده بزرگ و کثیر و بشکل دایره و نایب بود و فلقطیرا را بر بدن مدام بوق نویسد و از
 برادر و برود نزدیک هر کس که خواهد و جانی بایستد که آنکس برادر بیند و از این مقدار اندکی پیش روی ریزد و با سوا آمد
 تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد که بر شکل دینا راست بوده چون بکشد و در بکشد زنی خالص تمام عیابند و اگر
 از مادر یا پسر یا بختی باشد و از آن بر کاغذ بنویسد نقره پاک بعیب بنظر دمی زاید و فلقطیرا این آیه را در عمامه و در
خاصیت رادمند کور را با خون آدمی مزوج کند و فلقطیرا را بر بدن مدام بر قصبه پاک نویسد و در وقت
 نوشن اسماء مذکور و آنکه اراده باشد آنگاه انقباض را در مکان تا در یک نصب کند پس چراغی بر آویخته بدان
 موضع در آید اسماء را میخواند باشد هر که بداند یا در این شخصی بداند یا ستاده اگر خون مذکور باشد در می بیند که
 خون مؤث باشد نه بدید و انشخص مذکور بالاسما خود و شکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤث در غایت حسن
 و جمال روی بجانب مشرق بود و از مشاهده این شخص مردم متعجب و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حرکت
 که بر قصبه مکتوبست محو سازند انصورت نیز غایب گردد و همان قصبه بایند فلقطیرا این آیه را در عمامه
خاصیت چهارم اگر رادمند کور را باب باران حل کرد و حرف فلقطیرا را در
 هر دو قدم خود بنویسد و مسجد جامع یا مصطفی یا هر مجمع که خواهد بود بنشیند تا وقتی که هر مردم جمع شوند پیش
 از آن رادمند میان ایشان نشکر کند و بر خیزد و بر سرعت روان گردد و با اسماء مذکور متکلم شود و شایسته که در
 هوا میرد و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر جت خفا با خود دارد در بر سر بران گیرد تا از نظر ایشان غایب
 گردد و ایشان در هوا میگردند و او را میگویند او را بخانه نشسته یا ستاده هر چه میگویند میشود پس اگر خواهد
 ظاهر گرداند و مقامات ایشان بدیشان باز گوید و تافیر و تعجب ایشان بفراید و فلقطیرا این آیه را در عمامه و در
خاصیت پنجم این رادمند را بخون مرغ که خواهد حل سازد بدان حرف فلقطیرا بر کف دست

خود بنویس و مجموعی درای و اسما را بخواند و این پنج کفر خوش گرفت نام او بر بان براند و از هر اصد کوفه دری بر روی
ان مردم افشان و از جای خود بفرک شو که ترا بصورت ان مرغ بینند بهمان لون و هیئت و حرف فلک قطره مثل
هم که ماه الح که ۱۰۷۰ و خاصیتش چون خواهی که در یابی یا جوی بزرگ بخلاق نمائی و این
علی ابوالحسن اعالی است و صاحب کتاب بحر العیون بیوفی بن احمد میگوید مالان شیخ ابوالحسن این علم را مشاهده
کردیم فراگیر تر از هر موضوعی که خواهی و بعوض آن زبد البحر را غرضه درید و تکلم کند با اسماء ظهیری و از
صاحب خالص غیر مزوج بر بالای آن فروش کند و باب بحر یا بحر عظیم قدسی از سر را مذکور و حل ساختن بر قطعه
کاغذی سفید این پنج کلمه که فلک طیر است بقلم غیر طبیعی نویسد که این کوش ساو سال بکلیت کوش آشپز بگویند
و در مواجهه ناظران بدارده ایشان در امکان در یابی بینند که امواج او متلاطم باشد یا نه عظیم مشاهده
نمایند و غمایتش بحر یا بحر تعلیق خیال عامل در و باب مزوج بر یاد خاصیتش بگوید دم الاخرین و نرم بگوید
باشمعی که باو بخار سبز عریان کند و بستاند روی نو و از یاد در بدن یا سمن حل کرده اسماء خمس که در خاصیت
سادس گذشت و بدان مدار بر آن رکوی نویسد و از آن عین صورت شمع ساختن در آن رکوی بچید و در میان
شب طشتی پر آب سازد آب باران یا آب نهی بزرگ و آن شمع را در سطح آب تعبیه کند و اسماء مذکور را اعنی ظهیری
میخواند و میدمد که طأ و سان پدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاد و بر حوالی طشت در آن کنند و در هر
باب فرزند کنند و خود را در احسن صور جلوه دهند و این از عجایب اعلاست و الله اعلم و صلی الله علیه و آله و سلم در نوامیس
و این اعظم اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفوائد و اوفرا شد ایداست یعنی
بسیار اما مشقت او بیش از است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطونست چنین آورده
که نوامیس علمیت که بد و بنماید چیزهایی که خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم کبریا
که در علومیات باشد چون اخفاء شمس و زهرا از اظهار در شب و از کوکب در روز میتوان بود که در سفلای
بود چون شبنم بر آب و حل شهاب را ثمار در غیر وقت آن و نمودن بزرگ سبزه از درخت خشک و سحرا و شجار و الحنا
آن و غمایتش بین السماء و الارض نیز هست چو در و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر
چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن خود را بصورت مختلفه و مانند این و ناموس
در نوعست یکی که در یکی اصغر اما کبریا و مو رکلیه و مقامات عظیمه اشمال دارد و کیفیت تأثیر آن هیچ معلوم نیست
و این ناموس اعظم نیز گویند اما اصغر محتمل باشد بر امور صغار و مقامات جوئی و کیفیت تأثیر آن بر جمیع اجزای
الباب که از همان سلیمه و طابع مستقیم دارند و از حکمت و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می باید
و هو الموفق و منه الاعانه فصل اول در اعمالی که تعلق بر ناموس اعظم دارد و از آن علما از خیر احصا ساختند

است سه نوع عمل مشهور گفته تعفین و تدخین و تزیین و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود به
توفیق الله تعالی **وصل اول** در تعفینات و اصل اکثر تعافین حجر الشمس است و آن حجر است که شب روشن
میدهد چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور سازد و چون آن حجر بدست آید او را گرفته با برابر او آب
گرم خمیر سازد و بیکر بقره یا شات هر کدام که خواهی جماع کن مرا و را تا وقتی که فم هم او کشاده کرد و قبل از
دخول منی در بیرون از دکن خود را پس از آن خمیر معمولی در منی نه و باز عاده عمل کن باز خال آن تا وقتی که منی
وی نریزد و آن حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون منی نوع او بر روی او مال و اگر
شاة است روی او را بخون مثل او مال و باز او را در خانه تاریک که افتاب در منی نتابد بگذارد و بسوس
کنند و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یکریطل از آن خونی که در منی و بدان الوده است در طعام
شراب او بداند تا وقتی که بناید و باید که قبل الولادت جلد البشرا ماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر
الکبریت و حجر التوتیا و الاخضر و حجر المقتطیس هر چهار برابر گرفته و بیخته با بول بید خمیر کرده و وجهها ساخته
هر یک بمقدار خودی و در سایه خشک گردانیده و بعد از جفافی سحق کرده مانند در منی و در ظرفی زیجا می ^{فقط}
گردد پس چون وضع واقع شد نمولود در میان این در خوابی که فی الحال در کتو بشری جلو نمایند انگاه
مادرش را در همانم بقتل آری و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در نای عظیم و سطح
از آن بکنند با و صاحب در آری و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و هر این جمیع بروی غلبه کرده باشد و مضطر
بکشته پس او را از خون مادرش طعام کنی هر روز مقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورت عجیب و هیبتی
غریب بروی پدید آید و برای عجایب اعمال بکار آید و اینرا تعفین اکبر گویند و از جمله خواص این صورت آن است
که او را در کوی سفید بچیند و در پیش روی او این صافی وضع کنند و بهان در فریخته نمایند در نزد
یاد می از ماه قضا هر که در چنانچه در شب چهارم میتابد تا وقتی که این بر آری یا صوت را غایب سازی
و اگر در اول ماه این صورت را در پنج کئی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی بهر آدمی که از آن خون بدی صوت
او منقلب گردد بصورت آنچه منی در و در بیت نهاده و اگر در از ماه شکم این صورت را در شکافی فرو قتی که در شکم
او باشد بگیری و در کئی مای صوت او متغیر گردد و مانند بگویند و اگر این صورت تا چهل روز تغذیه کنی
بخون و منی و شیر و جانی بداری که افتاب را ندیند پس بیرون آری و شکم او را شق کنی و هنوز زنده
باشد هر چه احشای وی بیرون آری و نکاهداری هرگاه که بدین ورجلین خود را بدن بیالای در طرفه
العین از هر جا بهر جا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت الهی اعمال این صورت بسیار است
بر این مقدار اختصار افتاد و هو اعلم بالشرار **تعفین** یک بیکر حجر الشمس با زهر باز سفید عین کنند و

و چنانکه در تعقیب سابق گذشت باوی عمل نماید آنکه فوج او را بخون سنگ پشت بیالاید تا بوقت وضع حل
 و در این مدت او را گوشت اغشته در خم فصار و شراب چاشند امیخته با خون حجام تا زیان وضع حل و قبل
 ازان باید که بزرگ درخت فندق و زرد الجوز و حجر التیس اجزا را بر کوفته باشد و بخون سلخافه و زهره
 سمندرین که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصیر بسیار میمانند عجین ساخته و بعد از جفاف و سختی چون
 ذر در گردانیده آماده دارد تا چون انصورت متولد گردد فی الحال که هنوز تر و تازه باشد ازان ذر در روی
 افشاند و در انای پالک بزرگ و وسیع الرأس درازد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد تغذیه
 و تسقیه نماید بعد از چهل روز ازان را برون انداخته حیوانی بدیند بصورت انسان الا آنکه یک پای داشته باشد از
 او سبک بگوید و هر عضو او را بشاید و اگر چشم او را بر کند و خشک کرده بساید و بدان اکتفا نماید روحانیان چنان
 را بدینند و اگر مغز سر او را باینکه پلید و کحل سازد و در چشم کشد کوز و دغابن را بدیند و اگر زبان او را خشک کرد بگو
 و یا شربتی امیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن بفهمد و اگر دل او را خشک و سخت نماید و باز زهره او را
 ماهی که او را قوریوس نامند و در بحر عمان میباشد و تاج او چون تاج خوروس بغایت مشهور است بیامیزد و چتها
 سازد و در میان دو درخت که بایکدیگر نزدیک باشد مجزئیند و یکی ازین جو بیخیر کند شجرتی بیکدیگر میل کنند بر
 وجهی که با شصت نزدیک باشد و اگر جفتی ازان باب حل کرده دست خود را بان بیالائی و در زیر درختی بنشیند نگاه
 و بزرگ آن درخت بجانب تو میل و مخفی گردد و اگر مغز انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو بوزن مثل هر یک
 بان یاد کند و جب ساخته در سایه خشک گرداند و در زیر درختی که خشک و بی بر باشد بخورد کند در وقت غروب
 کرد و زهره باو بدیداید و **و فصل در** در تدخینات که چون بدن تدخین کنی و نصف الليل و ما بعد از آن و در نزدیکی
 فی الحال نور او محو گردد و مخفف نماید و این نیز عجیب است بکبر و رق شجره که سراج القطر بگویند و بگوید از او با
 زهره بزه زهره کاو کوهی و مغز سر کوهی برآمیزد و بند قها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کند و در شب
 که خواهی در موضعی عالی بر آتش ذبل تدخین کند و در غیر ایام خس چون عشاء اول و آخر از ماه تا قمر مخفف به این
 و در کتاب خسر شاه سادوی آورده که چون بدین دخنه تدخین کند بر وزن در اسنان ستارگان بدیند و در آن
 بزرگ مختلف اللون با هیئت عجیبه تدخین میگرد که در هوا عجایب غوده شود از دواب و تمایل و نیز آن
 واسب و سوار و حیوش بسیار و غیر آن و این دخنه افلاطونست اجزای آن زفت و عود چینی و زریق و پسته
 آبی و سند و سب صبر از هر یک ده درم و صمغ وادی یک مثقال هر یک را علیحد بگوید الا زریق که با جزی کوفته
 صلایه کرده بمجوعه را بیک رطل زیت برآمیزد و بنادق سازد و هر چند که میخورد و بکند از جفاف بر آتش که از
 بخت بزرگ حاصل شده باشد بخیار نماید تا عجایب بدیند **و فصل در** تدخین میگرد و این را دخنه الرجال گویند

در تدخینات
 که در وقت غروب
 و در نزدیکی
 و ما بعد از آن

و بنده خین او در هوا مردان بدینند پاهای ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزای و مملکت و غصص و بخار و
 اقلیمیای ذهبی و زرنجی و نحاس و محرق و زنجفر و دم الحجامین خشک شده از هر یک ده جز و یک یک پنج جز و شجره التوت
 برابری جمع هر را بگوید و بیزد و بشیم سبک و ماء التوت عجین کند و جبهها سازد بر مثال فلعل و در ظل خشک
 کرد اینده و چون عمل خواهد کرد بر آنشیکه از نر بل بقر حاصل شده باشد و نر بانه او فر نشسته تخته کند که در زیر
 کثیر الغیم بر مکانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده بینند **در خشک کردن میوه** که از ادخنة الامطار کوبند این
 عظیمترین دغنهاست و منفعت بسیار باشد هرگاه که کسی خواهد که باران آید در تابستان که گرمای عظیم
 غلبه کند بگوید که غر را ببرد و اضافه میکند یعنی آفتاب پرسترا و پنج کند و دم او را گرفته خشک نماید
 پس بیکر قطاس که لون او بنیاست باشد پی امیختگی برنگی دیگر خصوصاً بیاض اگر بوی باشد بهتر بود و عمل
 کاملتر آید و چون گرفته شد بریند و وازان دم مذکور بحیف مقداری بر نیم کلبی نثر کند و بد و دهد پس
 هوای مذکور دم بوحرا سلخ کند و طبع نماید تا نیک محرا شود و ابل تراکاه دارد و محو و سوزان بخوراند پس ازان
 اب بوی شاماند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک کر سهر گردد و صبا در روز چهارم سام ابر ص صبا
 ابضا طعام وی کند و بعد از اکل آن عطش شدیدی بر شو طاری خواهد شد باید که از شجره سراج القطرب
 مقدار سه وقیه اب تقصیر حاصل کند و سه وقیه دیگر شراب عتیق بان ضم نماید و بوی دهد و یکشنبه روز یکشنبه
 و صبا در روز دوم او را پنج کند و خون او را بگوید چنانچه قطره فوت نشود و آن مذ بوحرا بگذارد تا خشک گردد
 پس گوشت و استخوان او را بگوید و خون را با جگر را میزد و آن مذ قوقا مثل و نر با و ازین شراب و دم مذ بوح
 کند انکاه خشک گرداند و نخل شکر بیزد و بخته و ازین کند و بعد از نصف و شکر کلب میت و عظم او که شسته
 باشد و نر ریشه بان مخلوط نم کند و دیگر باره صحت نماید تا خوب بیکد یکمزدوج کرد و چون خواهد که عمل
 کند فرا کیزد بجره و جرات که از شجره برفوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باندگی ازان دواتد خین کند که
 بقدرت الهی چو نجا را بالا برد باران روی زمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اگر تا یکماه بخور
 کند همین صورت واقع شود چو ن خواهد که مطر منقطع گردد آتش را فرود نشاند و تغییر نافر کند و فصل **در خشک کردن میوه**
 و انواع آن بسیار است و از جمله چند نوع اینها مذبت میکرد دعون الله و توفیقه **فصل اول** و قوف بر حواله
 و آن عمل حکیم کامل افلاخون است میفرماید که بیکر موش شتی را بوقتی که از خانه خود غنچه سب میروان آمد
 باشد و او را به اب اغراق کند و اگر اب مطر نیسان باشد بهتر بود و اگر اب یکی از اینها را راجع بود بهتر **بعضی**
 سیحون و حیون و نیل و فوات عمل کامل تر آید و بر هر تقدیری او را اغراق کند در اب تا میرد و باید که چون میرد
 همچنان او را خشک سازد و بوزن او نیم کردن و ربع وزن او قلب بوزن او و مثل آن دل طوطی سخن کوی که

[illegible]

۵۰

$4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid$
 $4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid$

بعد نوشتن این طلسم اگر مطلوب بخانه حاضر باشد تخم مرغ را باو دهد که بخورد اگر در راه باشد پس این عمل را
 باین طریق کند که فی الفور مطلوب دیوانه شود یک زاغ را که بسیار قوی الجمله باشد بگیرند و به بدین
 که خوب طایر و قوی باشد و ببرد جائی که مطلوب باشد و تخم را میان یک پارچه بسته ^{بانه}
 زاغ بسته کنند و زاغ را بر سر در اثر مطلوب رها کنند وقتی که مطلوب از زاغ بدید و تخم بر زمین افتد همان
 ساعت از آن خانه بشیر نشود **نوع دیگر** عمل دهد بدینگونه این عمل خاص برای خبث است اول یک عدد را که
 بسیار چاق و تند رست باشد بگیرند تا هفت روز بدینگونه عمل کنند یعنی این طلسم را نوشته دهند و بخورند
 و در هفتم از او عمل کنند خون از میان ظرف چینی بگیرند و از آن خون سه طلسم مع چهار نقشه مع اسماء اربعه
 بنویسند و از او قلاب باز چون از کرمی افتاب میاشود و هر قدر کرمی افتاب باین رسد مطلوب از اثر خبث بیکار گردد

۱۹۳۴۱	۱۹۱۵۹۱	۹۳۴۱	۹۱۹۴۱	۳۴۱۵۹۱	۳۴۳۴۱	۱۹۱	۱۲	۱۴	۵۴۱۹۹۹۹	۵۴۱
۴۱۹۳۵	۵۱۳۴۱	۱۹۱۹۱	۹۱۳۴۱	۱۱۹۱۹۱	۹۹۳۴۱	۱۹۹۹	۹۱۴۱	۱۹۱	۹۱۹۱۹۹۹	۹۱۹
۹۱۳۴۱	۱۹۱۹۱	۹۳۴۱	۱۱۹۱۹۱	۱۱۹۵۱۹	۳۴۱۹۱	۳۴۳۴۱	۳۴۳۴۱	۳۴۳۴۱	۳۴۳۴۱	۳۴۳۴۱

نوع دیگر اگر خواهی که از محبت خود بیکار کنی بیاور استخوان شانه کوسه سیاه بران این سه طلسم بنویس
 و بروقت نوشتن مندرج سفید و عود را بخور کن و استخوان را زیر یک دان دفن کن در فی الفور حاضر شود و تا

محبت بیکار کرد و طلسمات اینست

۹۱۹۹۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹
۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹
۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹	۹۱۹۹۹

و بوقت نوشتن این طلسمات با کسی سخن نگویند و صوت
 مطلوب برآمد نظر نموده این را بر استخوان بنویسد **نوع دیگر**

این طلسم را بر زبان عبرانی نوشته جدا جدا با اسم مطلوب در آتش اندازد جواب و بسته کرد و خیال و پندش نشود
فصل دیگر در اعمال ناموس و صغیر انواع ان بسیار است

و از مجموع ان پنج نوع آورده میشود در پنج وصل **وصل اول** در تعفینات و تعفین اکبر اینست که بیکر در
 کاهو و ان را بخون جل بیالای و بروغن او چرب کنی و بعد از ان در شب بل دفن کنی وقتی که در انای دصا ص کرده
 باشی سرش محکم ساخته و تبدیل ذیل میکنی و تعفین میدی چنانچه رسم است تا دایه از ان متولد شود صورت ماری
 و سراسیمه باشد بر سرشتر و مرا و را در چشم سیاه باشد و دیال خوش و باید که مقداری از خون جل همراه داشته
 باشد هرگاه که چشم بکشد اندکی از ان بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی بقدر ربع رطلی که پنج سیر باشد تخم
 بروی و در دهن وی دیز که فی الفور بیا شامد تا سرش ز بعد از سرش ز بعد از او قید از دیه جل بعضی من زید
 او افکند که از ان فی الحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تو گذار و هفت روز بگذرد او در انای شتغ
 شود و شکلی مد و بر پیکر پس در این محل چیزی از بول جمل بر روی دیز که فی الحال بیا شامد و حرکت او ضعیف
 شود

سر را بر بیهوشی و تا سه ساعت بعد از آن بکشاید و کاری تیغ در خون آنبرد و بکشد و او نهاده و فرود و زخم
 کند تا خون او بر جوشد و در آن جامع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیا لاید
 بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رفت که پایش نسوزد و آتش را کمال فرود نشیند و هر جا که رود
 زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار هیچ بوی نرسد
 و اگر از آن قدری در وی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند
 باران بارد و مرغی وقت مقرر کتاب عقیقه بخورد و بگوید ای باران تعین در پاپ ناموس اگر انبست اما چون مؤلف
 در این باب آورده بود اتباع لازم نمود **تغفین** و بیکر و این را نیز از نوامیس اکبر باید دانست بکیر و سیاه و آنرا
 بخون حار تلویث کند بمقدار آنکه ترک گردد و در مهال حار و فن کند سه مرتبه یا ببول مذکور تر میدارد تا سه بار
 از وی ماران سرخ بد شکل هولناک گردند و کشند و تولد کنند بهار افرا گیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جیم که سر او
 تنگ باشد و پاهای فراخ در آن کنند و بگفتن بخون حار تعظیم کند پس سر را از محکم سازد بلکه تطهین کند بطین
 حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند ملون با انواع الوان که یونانیان او را **طلو** میگویند
 و او را تاجی باشد مثل تاج خورشید نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که در آن طرف از طرفی بپای تواند پرید
 و در اینحال از ریخته او جدا بیاورد و بیاورد که در حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را بر پنبه که بروغن
 بنفشه را در آن لوله باشد بپایند بست و بپوستی محکم در بست باید کشید و کاری در غایت حد افزاود در بست
 و است باید گرفت و سر طرف او بپایند کشاد و بند بست چپ او را بر سر نگون باید کرد در ظرفی از بخار که دیوای در بند
 باشد مثل تقاری و اگر سر طرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید کردن شیشه را بپایند شکست تا آن را به
 از شیشه در افتد و فی الحال کاری فواید بر حلق او بپایند نهاد و در اینحال او را اضطراب عظیم خواهد بود و حرکت
 عظیم عنیف خواهد کرد باید که بهیچوجه کار را از حلق وی برندارند تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را
 بپایند گرفت و خشک کرد و آن را سیمیا بکار نرود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه زایسته کنند
 ثابت دمد و در اینعلم سرا و بکار آید و گوشت او پس هر که سرا و با خود داشته باشد چون در زیر عظیم که سیمیا
 بایستد و از شر بیرون آرد بچای آب حرکت دهد فی الحال باران باز آید مؤلف کتاب فرموده که اگر اعمال
 سیمیا بدن جانود بسته است از اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت از اینها نکرده
 و بعمل باز گذارشته لیکن از اعمال سیمیائی خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سر در لشکری که باشند
 لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر
 او اثر میشود و بر هر بیماری که بندد مرض او زایل گردد و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن این کرد

و دامل و هر چارم در دم در پی او رفتند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دانگی بکبی دهند و الحال این
 و از وی و بعضی کتب خاصیتی چند دیگر آورده اند که چون طاهوس را بکشند هفت ذرا بر سر وی ریج کنند تا
 بخون ایشان ملخ گردد و چهل روز در بیل خیل رطب دفن کند جانور حیات تولد کرد و سر او چون سر مرغ
 و چشم او در تاریکی میدرخشد و چون مرغ افروخته و این مثال احکامی یونان گو مار را بر کوبند و معتقدند
 ایشان انست که او را غر بسیار باشد و زرد و غیره و مر او را اعمال بسیار است در سیمیا و هر که او را با خود دارد
 هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس را زده کند میتواند کرد و هر صورت که بخواد کند را در دست خیمه و یکوی
 میتواند که بنماید و الله اعلم **تصفین در یک** بکر در عس در وقت زرع و کسحوق مخل بر وی باشند
 باشند و بان سبزی شده باشد و رسید و از ابدن الحما تلویث کرده در اناء مسین یا سرفین افکند و در بیل
 خیل دفن کند تا وقتی که متعفن گردد و صورتی که در ان باشد تولد شود و وی را و بوی انسان ماند
 و بدن او بیدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغ و او را یازده هفت روز نرزد و شاید قبل از هفت روز
 و چون میر او را بر مصافی و مویها و شراب بیالاید و در کوی نو که از پنجه باشد بر پیچد و با خود دارد و خوا
 عجیب مشاهده کند **اول** آنکه متوجه هر موضع که شوزمین در تحت قدم او ملوی گردد و **دوم** از سب
 هر چه پیش وی آید چون شیر و بر و پلنگ و هر طبع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و مقدار و مستحوی
 باشند **سیم** تا چهل روز از خوردن طعام و آشامیدن آب مستغنی بود و اگر قبل از موت ان تمثال
 شکم او را شق کنند و اینکه از انجا بیرون آید در ظرف زجاجی بکاهد از قدری پنبه هر که سرچوبه از ان آب
 الوده کرده در گوشت نهاد کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله اسرار است که در
 امر علیه و کتب **و چهارم** در تن خینات دخن بجهت انحاء شجره و میل و بجانب عامل بکر مغز سر کرکس
 اسن و استخوان آدم هر را جمع کند و بر هم بکوبد و چهل روز در زمین نمالند دفن کند پس برین سر و خشک کند
 و جزوی ازین با جزوی از استخوان آدم که کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند و در زیر دختی هر دختی که
 باشد شاخهای انشجره منحنی گردد و بر وجهیکه زمین برسد و بر همان منوال بود تا وقت انقطاع بخار دخت
و پنجم خاصه بجهت انحاء نخل و تعبیر ان عمل از عمل قبل بیشتر است بکر اطراف عصابه ادی که از درگاه
 رده باشد و اسنان او و باقی عظام بالیه و برک و شجره زین النهار و بوستان افروز و قدری از طلع نخل و هر را با
 یکدیگر بکوبد و دهنه سازد و در زیر دخت خرم که بغایت بلند باشد بخیر کند و بالتی که از خطب نخل
 سوخته باشد همین که دغان متصاعد شود نخله منحنی گردد و بجانب اندخن چنانچه سرانند چخته زمین نزدیک
 رسد **و ششم** در این اعظم دغن است و بایستی که مؤلف در تن خینا ناموس اکبر و گوشت و پو در این

خواب نکند بکیر و صبح اذن کلب رویری و اندک از آن بکیر شاماند در شیرینی یا آب صافی در آن
خواب نکند و اگر همین شی مذکور را با زیر کتان و زردیخ در خرقه بندد و بر بازوی چپ خود مشدود کند
شبها در سفر خصوصاً بر پشت مرکب او خواب نگیرد **فردی که** جانوری که او را بوم خوانند بکیر و بکشد
و در وقت قتل او ملاحظه کند که یک چشم او بسته باشد و یکی گشاده پس آن عین مفتوح را بپوشان کند و در کوی
پاک دوخته از گردن در آویزد و خواهش نماید تا وقتی که از گردن باز نکند و گفته اند عین بوزن نیرین عمل کنند
و این طلسم اوقات کشتن آن نوشته بر بند دست بسته نماید است **ع ۹۹۱** طریح طریح و اول ۶۱۱۳ ع ۹۹۲ ط

[illegible]

فرد یک یک دیگر اصطک و حب لیل و زلجام و ساس و چند بید ستر از هر یک جزوی هر دو بگوید
بیزد و برانگشت افش خسته تغییر کند بوی آن بمشام هر که رسد خواب نکند بقدر الله تعالی و فصل در ناموس
الاکمال بهترین کمالها آنست که در بیت روحانیان شود و از اکمل اعظم خوانند و عیش بر اینو جبراست که بگوید
چشم کوکی و دید دهد و عیون الله افراخ الخطاطین و دید غراب و مار از جدی و عین قط اسویری و در
او هر را خشان کند در موضعی که او از خود بدایا نرسد و بعد از جفاف بگوید و عین کند بصل الله تعالی

و در بر پشتی از مس پاك قلعی نادره یا ظرف زجاجی بر آتش نهند تا دود آن بالا رود و در پشت یا در ظرف
جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس آن دوده را بر آتش که کحل اعظم است آن کحل را با مدی دوقت طلوع شمس
در چشم کشد بمیل از چوب سدر تا نصف النهار دید و آنکشاید و باز نصف النهار اکتال کند بدان و دید و آنکشاید
که در حایان را بر بیند و قرین هر انسان از جن مشاهده کند و اگر بخون باشد شیطان او را معاینه بدین و این

طلسه انوار شک و زعفران نوشته با خورد تا که

۳۱۱۹۱۹۱۹	۱۹۱۹۱۹۱۹	۱۹۱۹۱۹۱۹	۱۹۱۹۱۹۱۹
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹

از جمع بلاها محفوظ بماند

در رؤیت جن بکیر بیض النمل یا صفر راس در آب و

خضر و سحی نماید و بدان اکتال نماید چنان را معاینه بدین **نوع دیگر** در رؤیت جن بکیر بیض النمل
و مراره قط اسود و مراره و حابه سیاه و خشک کند و سحی نموده بایکدیگر مخلوط سازد و بدان اکتال نماید
چنان را معاینه بدین و بعضی گفته اند اگر کحل را بمیل رتین مذکور ترین الوده کند و در چشم کشد همان صورت را
نماید و هیچ حاجت بخفاف و سحی ندارد **کحل دیگر** جهت رؤیت دفاین و کنوز بکیر کوبه میاکه مخلوط بلونی دیگر
نماید و در خانه بر بندد تا نیک که سینه شود پس ده سیر و غن کا و طوعا و کرها بوی قطعیم کند و معلقش بیاویزد
و ظرف در محاذات او نهند تا آن شرغن از حلقش فرو چکد و در آن ظرف رود پس از آن یک اسیر و د کند و آن

دوده را کحل ساخته در چشم کشد کنوز و دفاین را معاینه بدین **کحل دیگر** برای همین کار بکیر لسان زاغ و
قلب همدرد و در سایه خشک کند و سحی کرده با عسل بیا میرد و بدان اکتال نماید کنوز تحت الارض بنظر و
در آید **کحل دیگر** جهت مشاهده عجائب بکیر مراره سنور اسود و خونت خورس خشک کرده بساید
و چون سحر در چشم کشد که عجائب بسیار و غرائب بیشتر مشاهده نماید و در بدنه هر که کشد همان امور عجیب
معاینه کند **کحل دیگر** که خواهد در خواب بدین از دفائن و احوال غائب و غیر آن بکیر خون حمام
خشک کرده و میوه و شمش زب اجوارا بر این کحل و شب بدان بخورد سوزد و کحل العجائب که عنقریب بگذشت
با پوست هلیله اصغر مسحوق بنحوال امیخته در چشم کشد و بخسبند مطلوب را معاینه بدین و الله اعلم **اصول**

در اعمال خفا قبل ازین شمه گذشت است اما این عمل چون فاضل ترین و عظیمترین عملی است در سمیاء اکابر و ادا
افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند برای وقوع این عملهای مختلف کرده و آن اعمال هم کلی میباشد و هم جزوی
و هر یک در فصلی نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه خفا غیر از آنکه مذکور شده باید دانست
که اصل در خفا حبس مخفی است و عمل و بیان آن کرده اند و بر غیره مذکور نیز عمل فرموده اند در جزئیات
و اعمال حبس شروع بر سه نوع است کیر و وسط و صغیر هر یک در فصلی آورده میشود و **صل اول** در عد

تسقیه نماید و بیکبار در احوال کوبیدار در هذا البرق ساطنة الشمس و بمانور هاپس از ان بگذارد تا سیزده روز دیگر
روز دینار باشد در تسقیه بدین کلمات مستحکم کرد و بیکبار در هذا البرق طرب الزهرق و عیش هاپس چو سیزده
روز دیگر بگذرد و نوبت تسقیه بر روز چهارشنبه رسد و دیگر بدین کلمه مکرراً مستحکم کرد در این هذا البرق کیتا
الطاهر و لذه لیس فر کذا در انرا تا سیزده روز دیگر در و روز دوشنبه در باید بوقت تسقیه مکرراً کوبیدار در هذا
البرق در ساعة الفجر عجلته هین بیکبار اندهد تا خشک کرد و باید که هر عنقودی از وی در خرطبه باشد مضبوط
تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر وقت تساقی سبعة دعوت کوبک که نوبت اوست بعد از خاص بخواند عمل کامل
تر بود و این دعوات در هر الاسرار و بناورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرف شیخ قطب الملة والدین
محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده و ان دعوات را یاد گرفته از وی شفقت و مهربانی بر طالبان و در
ترجمه داخل گردانید تا نقصانی بدین عمل نرسد و **دعوت کوبک در روز چهارشنبه** که تساقی
بر روز شنبه در اول تسقیه بایست لقمه غجاج طایح طویح یروق شهلوح قعد و سجعتوش اوش هبوش
ایوش اوج بالذی اعطاک علو الشهیة و بالاسم الذی احبب بنور بنانی بماء الغیة اوجب بالکفایة ایل حق هذه الاسماء
و عدد قرات این دعوت در کبیره است و در وسطه ۱ و در صغیره ۳ و در **دعوت کوبک** که تساقی
بر روز پنجشنبه در کبوت تسقیه دوم است بطقیاش غدلیش اشهر نایش غالی متعال اجمیاصه فایئل حق هذه الاسماء
و الکلمات الملهات بفتحها بفتحها مکش کشت مقطع ملیش العجل العجل یا صفا یئل حق الخدمه الخاصة و یائل و
عدی یائل و صفا یئل و عدد تلاوت این دعوت در کبیره ۹ و در وسطه ۱۱ و در صغیره ۳ و در **دعوت کوبک** که تساقی
بر روز شنبه است در تسقیه ستم یلهوت فر هر هر یوشا ووش لیهوش رب العزة و السلطان طوطا طوطا طوطا
یا عدی یا ویدینا عجلین عبد هیدینا الوحا العجل العجل یا صفا یئل حق هذه الاسماء اوجب و عدد خواندن این دعوت در
کبیره ۸ و در وسطه ۱۳ و در صغیره ۳ و در **دعوت کوبک** که تساقی بر روز یکشنبه در نوبت تسقیه چهارم باید لوش
هیاش مبدل لوش دهقاش بطناش صعبوش طوش طهارش اجب یار وین ایل حق هذه الاسماء یا یائل و عدد قرات
این دعوت در کبیره ۱۴ و در وسطه ۱۳ و در صغیره ۳ و در **دعوت کوبک** که تساقی بر روز جمعه در تسقیه پنجم است
ویدایش علوش هلقیوش درایش ملیش ثلثوش اروهوش طهارش اجب یا غنیایئل حق هذه الاسماء علیک وضا
این دعوت کبیره ۱۶ و وسطه ۱۹ و صغیره بالموتیه ۲ و بالموتیه ۱ و **دعوت کوبک** که تساقی بر روز چهارشنبه است
و تسقیه ششم هنوش یوش حلی شیشا هکیش وادفیر عیش در تریش معدیش و ندیم العجل یا صفا یئل حق هذه الاسماء
علیک و نصاب این دعوت کبیره ۱۸ و وسطه ۲۲ و صغیره ۳ و در **دعوت کوبک** که تساقی بر روز دوشنبه و تسقیه هفتم در
باش عدیش هاریشا برین مطلبش طماش یا شش هبناوش دعاوش اجب دعوتی یا جبریل حق هذه الاسماء

حبوب قبل از این گذشت که عنایه اینغیر را در جو بیطها باید کرد تا حقی فوت نشود چون حبات خشک گردد
و جفای کامل یابد آنرا از جیع قشور پاک باید کرد و یابکینه امتحان باید نمود چنانچه پیش از این گذشت تا حباب
خفاهد ست اید و چون انجیب حاصل شد بواجب جو براد آب باید افکند و چون در آب فکند بیند که
بعضی از جبهها بر روی آب اید و بعضی در میان آب ساکن شده و بعضی در زیر آب غرق گشته و بر روی سطح
آب متحرک و قدرا از حبات بیکدیگر ملتصق گشته و بعضی در تنگ ملتصق گشته و هر نوعی از اینجوب برای کاری
شایسته است و خواص اینها در هفت وصل رقم یافته و **وصل اول** در حبت خفا و آن خاص برای همین کار

است و چون آن حب بواسطه امتحان در این بدست آید فرا گیرد و نگاهدارد و از آن شش نوع دیگری گفته شد از هر یکی یک جع باید کرد - و بگوید که میدانی شکو و پیراهنی و شرابی باید که اطراف آن سفتیان بوده باشد پس بوقت حاجت آن جامه را بپوشید و بدان حیات گرفته تغییر نماید و هر چه برجامه مذکور پس از آن حب خفا

۹۱ طوع طبع ۱۳۸۶ قمری ۷۰۲ طوع طبع

در هن باید نهاد تا از چشم مردمان غائب گردد
پیش از غائب شدن این طلسمات را نوشته و پوزانند
و فی الفور از نظر خلق پنهان خواهد کردید طلسمات ۱ تا ۹
و این نقش را نوشته بر یا ز بندد تا از بلاها محفوظ ماند و وقتی که خواهد ظاهر شود فی الفور تعویذ را از اثر

ماز و جبل کند و از آب چاه ماز و می خورد و آبش

وَصَلَّى عَلَيْهِ سَلَامٌ
 اَيْسَادُهُ اَنْدَبَانُ كَيْهَ اَصِيَّتِ اَنْ حُبُوبُ وَجَاهِ
 وَقَبُولُ دَلِ سَلَاطِيْنِ وَعِظَامُ اَوْبَاهِدُنِ حَاطَتِ
 اَفْاِشِيَانِ وَوُفُوعِيَّتِ وَحُرْمَتِ وَمَكْنَتِ خَشْمَتِ

جميع عالمیان و قوا انکری و استغناء از خلق و چون میل انجالات پدید آید هفت دانہ از جنوب فوقانی یعنی از
انہا کہ در حق اب بودہ اند یکہم هفت دانہ شعیر سو و مثل و شعیر ایض و بھین عدد خرد سفید و مانند او

سفید و هفت قطعه مرغ اندازی هر یک برابرش و جو و عایق و خرقه پاکیزه افکند و بر بازی است خود بندد
تا آنچه ریزد کور شد مشاهده در روزی باده بران نیز آتش **وصف دیگر** در منفعت آن حیات که در تک این مستقر
بوده اند آنها برای عمارت و نشان دادن آنها با یکدیگر از حیات مستقر در تحت ینائی یاد فری نهالی بپند
اگر عمارت بود اما باقی ماند و از غریب این باشد و آن درخت عالی را سفید کرد و اگر آن جو را استحق کند و

میر کنند بلکه درین چرم پنهان باشد و جلای دیوان محرابی می شوند و اگر مثلاً برشته می سوار شوند

卷之五

5

نرساند و فرمان او برید و اگر زبان کلب را بدستوری که گفته شد در زیر کفش پاکای چرم پنهان کنی هیچ سنگ
بر تو نماند و نزد یک تواید و مطیع و فرمان بردار تو گردی و بهایم و سیاه جمله بقید تو در آیند و مستحق

مقصد ثانی در علم طب

وان شعبات باشد و توابع او چون حیل و کوك و امثال ان و کلیاتش در دو اصل و خاتمه مرقوم قلم
میکرد **و فصل اول** در شعبه و ان انواع بسیار دارد و از جمله چهارده نوع در چهار فصل مرقوم می
گردد **فصل اول** در عجایب بیوت و ان چهار فصل است **و فصل اول** بیت الذهب و ان خانه باشد
که در آن اوقام از خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند و هر که بدین خانه در آید چشمش بر آفتاب
ان خیره گردد و نتواند که تمامه نظرها و افکند بیکر و بویژه از منی و در آید کن و یک صنفه البیض و بر صلابه فکن
شبانه و در چند در صلابه خشک گردد آب بویژه و یزد بعد از سختی تقسیمه نگاهدار با احتیاط تمام پس از آن
استان مرقشیدهای ذهبی که در غایت صفره باشد و یکوب کوفتی درشت و در آید زجاجی فکند حل جاذق با چاش
اترچ مصعد بروی و یزد و باید که در وانگشت بر روی ایستد و هر شش ماه حرکت ده و هر چند که سر سینه
بریزد سر که تازه صافی بعضی از بنه تا وقتی که دیگر خل متغیر نگردد و چون باین مرتبه رسد او را خشک باید کرد
و باین مسحوق مذکور را و اسحق کن سر شبانه روز و خشک ساز و تسویه ده در کوزه خرف مطین بطین الحکمه باشد
معتدل یکشب بعضی گفت اند که در کوزه زجاجی تسویه دهد و بامداد بعد از سرد شدن انخراج کن و بر دار
و از غبار و غمغغ و گردان پس بیکر از این دو در و جزد و بیکر و از علم اصفر طبق صفای کنی که به آب مسحق کرده باشی و
مجموعه را به بیاض البیض ملون بزعفران مسحق کن و قدر عاشر شیم ماهی بزعفران محلول کن بر آتش و خانه را که پاک باشد
و مخصوص بآن طلا کن و چون خشک گردد بدین چینی مد هون سانس که بایون زهوب باشد بلکه در
تو که ناظر از اجمال فتح نظر در آن نباشد **و فصل دوم** بیت النیران و ان خانه باشد که هر که بدرون او
در آید مانند آتش آفر و خنده ببیند و چون آفتاب در آید آتش عظیم مری گردد و این بغایت عجیبست بیکر
تور غیر مطفی و مسحق کن از ادریسوست پس نصف وزن آن بیکر صمغ سر و مثل آن صمغ حبه الخضر او هر دو را مسحق
کن و با نوز میامیز و دیگر باره مسحق کن تا اختلاط تمام و امتر اجماع مل بیابند پس این مخلوط را بدین زیت باد
دهن زیت عجم سانس و بر دیوار سقف خانه طلا کن و بگذارد تا خشک شود پس بیکر دهن بلسان خالص اندک
اندک لوان در و آن میمال که فی الحال مشتعل گردد و چون آفتاب درین خانه افتد زبانه آتش پدید آید بمش
که ناظران متحیر گردند **و فصل سوم** بیت الشمس و ان خانه ایست که هر که در آید بشیبه آفتاب مشاهده نماید
و طریقتش آنست که در بیضه را بیکر و در کوزه نو کند و برابر او بستاند در پنج صفر جدا مسحق کن و مقداری

از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب بپاویزد تا دم و کمر در پس موضع دود را متحد بید کند و آنچه در اول ذکر شد
 شده در موضع دیدن و نیز و بیکد از تا از آنجورند و یک دوده بزرگ همانند پس و بر آفتاب بگذارد تا بجای
 و چون بپزد بکشد و خشک کرد و بپخت نماید و بر جای بیض طلا کند و جامه را بطاق نهاد در پیش روزی که در
 خانه باشد و بپوشد پس بستاند و زن و آنکی در ارج و تخمیر کند که خانه سیاه کرد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه
 نور او در نظر اعظم نماید و اگر از دوده مسخوق بکشد و بوزن او در ارج و سه برابر او از پنج شجره صراج القطرب و بر او
 از بروج صغری و بایکد بکشد و بپخت نماید و بدم الحجام عجین سازد و تحبیب کند و تخفیف نماید در ظل و این شرط
 کلی است پس هرگاه که خواهد که شب در خانه تاریک افتد این نماید تخمیر کند بعضی را از آنجور که ضوئی عظیم بر او
 روشن آفتاب در آن منزل پدید آید **فصل چهارم** در سبب الد هشر الموت و اینخانه است که هر که بد و در
 آید فی الحال بیهوش گردد و اگر یک ساعت توقف نماید بمیرد حکام و سلاطین مثل اینخانه ها میسازند از برای مصیحت
 ملک چنانچه مخفی نیست و این اعجب عجائب بیوت است بیکدم نور از او داج السیرا و از دم حجامت بر او و از ستم
 برابر هر یک و مجبورند از آن نه جاجی کرد و بپوشی تحوّل ساز تا وقتی که اختلاط تمام بایند پس بیکد مثل ربع مجع
 آن شیر ق و نصف شیر ق از سیرم و هر دو را یکوب و ترم و دوازده ازان هم را یکد یکر خطا کن و بر دیوار سقف
 خانه اندازی و باید که در وقت تغلیب در دوازده خانه پیرن آید که لود و روغن بنفشه را دم باشد مسدود سازد
 بعد از تغلیب در دوازده خانه بیرون آید و چون از تغلیب فارغ شود تدخین کند خانه را به چهار چیز در ارج و قاشق و پیش
 برهی و جاشیرا جزا را برابر و چون از تدخین باز بر دوازده خانه را بر بندد و منافذ را محکم کند و بپوشی که بخار بیرون
 نرود و اندر آن در نباید بعد از سه روز هر که در آن خانه در آید و آن نشود بیهوش شده باشد هر که بد و در
 خانه در و یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با خود از حوالی اینخانه ^{و این} و بر باید
 برود و بدین بنفشه خالص صوط باید نمود تا بیهوش آید **فصل پنجم** در کراهه و فتایل و این هیچ و وصل است
و فصل اول در مشعل و آن که است که چون بر او وزند و فریاد و اگر ایستد که بر او وزند قوت اشتعال زیاده
 کرد و اگر طالقوی و از دگر سازد پس بستاند از جبر غیر مطفی یعنی هفت اب نرسیدن جزوی و از قند نصف جزوی
 و بایکد یکر عجین کند و بوزن قند را سه سطح فات برقی و مثل زهره سنک پشت بحری و آن در این روز و نگاه دارد
 پس بکشد از در ارج بایستد اعتقاد که خواهد و بر آن جگر و از نایا ایشان داد و کردند و بپخت نماید با مثل آن روغن
 زنجبیل خالص و بن کند از او در بلر طبع مدت چهل شبانه روز و در هر پنج روز تجدید زبل کند و همیشه باب گرم تر
 بعد از چهل روز دهن زده شده باشد آن که طالقوی را بدین دهن به الاید و از برای مذکور محفوظ بر و آنکه تخفیف
 کند تا وقتی که محکم شود دیگر باره بدن دهن ملطخ سازد و واقش در زنده که مشتعل گردد و هر چند کسی را اطباء

او کوشد میسر نشود مگر آنکه قطعه نمک را سه شبانه روز در سر که افازد بگذران کند و بعد از آن غم نکند و سه شبانه روز
همان مغور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این که در مشعله باید نهاد و برافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را
بکار آید و وقتی که شب سوار شوند و باران ناگهانی پدید آید و بارهای عظیم و زرد **نوع دیگر** عیب ترکیب بر باغ
و او جنسی از دربار بجست که چو شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید و را خشک کرده باشد غن زینق خالص
سحق نمایند و در شیشه صافی که سه سرش بصورتی که بحد بندد و در بل نهاده هر هفت روز تبدیل زینق کنند تا
وقتی که چراغ در آن حل گردد پس بیکدیگر از شب را حدید و بر موضعی ترکیب کنند و بمحلول مذکور بیالایند بر شیشه از جنس
همان طائر و آتش بروی فروزد که فی الحال مشتعل گردد و هر چند بادان بران بارد و برف بر او بریزد و خاک بروی
باشد منطفی نشود و چند آنکه بر او آب ریخته اشتعال او زیاد گردد و انطفاء او میسر نشود مگر بحد میلول در غسل
چنانچه در عمل سابق مذکور شد و **صلوات** فقیله اللک و ان فقیله است که چون آفر خسته شود مردم
یکدیگر را بصورت ملائکه بینند از آتش آفریده شده و ان عمل بران وجه است بیکدیگر عین سلوی و ان غیبت
که سانی گویند مش و در ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قرآن هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت موسی نازل
گردانیده با ترجمین حیث قال جل ذکره و انزلنا علیکم الذل و السلوی و چون دیدن او بدست آید از اندر یکدیگر
باید مالید و صرا نای زجاج هفت روز توبه باید نمود و چون عضان الطیر پس از آن مقداری زیت صافی را و
ایخته در چراغ افروخته سبزی باید کرد و فقیله از قطن نوی ملخ ساخته در میان مجلس بزیاید و فرخت تا هر که در آن مجلس
باشد بیکدیگر را بصورت فرشتگان بیند از آتش و او نیز بهمان هیئت بیند و این بغایت عجیب است و **صلوات**
فقیله الریح و ان فقیله است که چون در مسجده برافروزد مردم بیکدیگر را بصورت زنکیان بینند و بار و یکا سیاه و موکیا
جعد و لکها سطر عرش چنانست که فقیله از خرقه ناووس بار کوی سیاه الوده بروغن زینق که مخلوط مردم جام باشد
ملخ ساخته در مسجده سیاه نصیب کند و در هن الزینق بر بالای او دیزد و برافروزد و در سطح مجلس که انصورت که
مذکور شد بنماید **نوع دیگر** بیکدیگر دم الاوین و فقیله از وی مرتب سازد در چراغدان آهنی بروغن کاکولا
برافروزد تا مایه در آن خانجواخی بنود غیر از این و در وقت مسک عظیم تر بود **نوع دیگر** در هن بنفشه مقدار
کبریت قصارین در فلکند و بدین روغن بنفشه چراغ برافروزد و فقیله کتان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیگر بیکدیگر صبر براق و سیخ اسودید فوق بایکدیگر برآمیزد و فقیله از جامه مطروح در مذبله بدن ملخ
سازد و بروغن زیت برافروزد **نوع دیگر** در کتابی دیگر هست که زاج اسود و کف دریا چون با هم برآمیزند
و فقیله بدران الوده در مسجده بپزند و بدن الحل برافروزد و بدین خاصیت دهد و **صلوات** فقیله
المسوخ و ان فقیله است چون آفر خسته شود و جوه حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که مذکور شد مسخ مبتلا

شده اند بکیر استخوانها که در فک کلب سودا است و باید که آن کلب بلونی دیگر نباشد و مقدار ریاضت
 و مأخوذ اول در صبح کند و مأخوذ ثانی از خواب نماید و هر دو با هم مزوج گرداند و از خرقه ناوس فقیله سازد و بدین
 دو مالطه کرم اینده در چرخی برافروزد و باید که آن چراغ اخضر باشد بدین زنبق ملونا آنچه مذکور شد رویش
 و هم در این کتاب آورده که شحم هر حیوانی که بکیرد و باشد بر اینرزد و خرقه ناوس را فقیله کند و با آنها که گفته شد
 تلطیح نماید و زنجار بروی نثر کند و بروغن کلا و برافروزد و رویهای مجلسیان بصورت همان حیوان نماید و شرط
 کلی در عمل جمیع فقیله است منافذ و اخلاق ابواب است فافهم و این عمل بر حقیقه اسکندر تیر برین وجه مذکور است
فقیله فقیله الحیات و ان فقیله است که چون روشن شود تماثل حیات بنظر در آید و عمل و بر این
 نوع است که بکیرد شحم حیدر اسود و فقیله سازد از خرقه مطروح و بدان بیالاید و جلد حیدر را در جوف او بند
 و بدین زنبق در سراج اسود یا اخضر برافروزد و در بعضی رسایل آورده که فقیله از جلد حیدر کند و بروغن قط
 الماء الکشرش یقال لکرم برافروزد و هم درین کتاب مذکور است که سلخ حیدر را بکیرد و نکهدارد و شحم او را نیز بکیرد
 و با کلاجه بر اینرزد و با خرقه ناوس قدیم بر سلخ وی پیچد بعد از آنکه آن مزوج را در میان آن فکاده باشد و مقدار
 از دهن شحم حیات بار و روغن زنبق بر اینرزد و در سراج ریزد و منافذ بیت را استوار سازد و از سلخ و شحم مذکور
 قدری بر آتش نهد که این عمل بظهور آید و **فقیله العقارب** خاصیت او آنست که چون چراغی از خسته
 شود آن موضع چراغ عقارب نماید و علقش آنست که بکیرد سلخ حیات و از ناب و عقد عقارب کبار و بیض غل
 و هر را با هم می کند و مفتولی الوده بدین عقرب نماید و از این مسحوق بروی باشد و در چراغ آهن بدین زنبق
 برافروزد و اصل آنست که قبل از اقیاده فقیله بر بیضی عمل نمیکند و حبس خان شرط کلی است که به واسطه آتش نشود
 و اگر یکی یاد و از عقارب بر آتش افکند عمل کامل تر بود و **فقیله الطیور** چون این فقیله مشتعل گردد
 در آن سبزه و عصاف و امثال آن بنظر در آید که طیران می نمایند و هیچیک از ایشان بدست نمی آیند و علقش برین
 نمط است که بکیرد دم عصاف و اخضر زنبق او و فقیله از پوست کردن خروس بسازد و این دو مد کور اگر گرفته و مقدار
 از زنجار عراقی بر او پاشید در آن پیچد و بخرقه ناوس ملغوف گرداند و در سراج بدین کلا و برافروزد هر که بدین خانه
 در آید در آن سبزه بدیند و بر او زهر مالد و از هر طرف طیران آغاز کرده و در نسخه دیگر آورده که رأس سودا نیمه و زنب
 و سربوسفالد و مد او که یک هفته تعفن یافته باشد مزوج زنجار عراقی در میان فقیله نهد و بروغن کلا و
 برافروزد همین عمل کند و **فقیله الرقص** این بر زنان مخصوص است هر فی را که نظر بر آن فقیله افروخته
 افتد فرحناک شود و برقص نماید و بیستم و بار و آغاز کرشمه و بازی کند و خواهد که خود را برتر بین افکند و زنب
 باشد که از غایت طرب و بیعت بهوش کرد و علقش چنانست که بکیرد خرقه ایض و مسحق کن و بر خرقه آنکس از

ایشان و فیتله سازد بطر آنکه عبارت ارب و سوده بادهن زریق در انبیا ن کرده باشی و چون این فیتله روشن شود و پیش
 زنی و مشاهده نماید شعله از او خارج می شود که در نزدیکی او می آید **نوع دیگر** چون در مجلس برافروزدند که
 زنان و کثیر این باشند یکی از ایشان همانند لاله که بر خیزد و جامه بپوشد و بر قفس را بد و از عقل و هوش بیگانه کرد
 و آفریدم ارب و خون خروشن و دم جامه بیضا و بدین صامی کن از زربال رنب و خون خروشن و دم جامه و بعره غزال
 و از آن فیتله را ملطخ سازند و در چراغ جدید بدین لاله و لاله برافروزدند که از نسا و جواری حالات عجیب مشاهده شود و که
 شمع دیگر برای رقص کافه مردان و زنان اورد که چون برافروزدند سلطان اخشل کرده در تابه بروغن لفظ و بیان و مشکو
 را مقبول ساخته بهمان روغن برافروزدند و در اهل مجلس از کور و اناث برقص در آیند **فصل** فیتله الصبح و لاله
 فیتله است که چون برافروزد چنانچه تمخیل کرد که در تابه اهل مجلس معوج و رقص ایشان منکسر است و این عمل بر
 زعفران حداید است و بر براده او چون این هر دو را در فیتله پیچند و در سراج حدید بر روغن زیت مغسول برافروزدند
 این صورت رو به نماید **فصل** فیتله الحیر در ایاق این فیتله می پیچند که در میان وی باشند مثل و جوه حمیر
 نماید اجزای آن اسفیداج است و بیاض بیض و سرخ ازان حار خرقه کتان نورامد کور اخر تر سازد و او را در فیتله
 را در اخر خرقه پیچد و بروغن زریق برافروزد و جوه غریب در نظر آید و هیئات عجیب مشاهده شود و اگر خواهد که
 ازان ایشان چون اذن حیر نماید بگرد و سرخ ازان حمیر بر کوی تواند آید چنانچه پس پیش او را آفرید و در چراغ اذن
 حدید نهد و بروغن یا سیمین برافروزد هر که در سایبان چراغ باشد کوش و چون کوش در از کوش نماید **فصل**
یاثر فیتله القطع خاصیت این فیتله است که چون روشن کرد در حصار مجلس یکی بیکو را بپس بینند و هر که
 این عمل خواهد بگرد علم اصفر و زرد البصر سخی نماید بازیت فلسطین پس بگرد رؤس باب اخضر و از در میان فیتله
 وضع کند با آن سحوق مذکور برافروزد بزیتی صافی که سلیقون و اسفیداج رصاص باوی آمیخته باشند آنچه
 مذکور شد روی نماید و این از غرابها مور است **نوع دیگر** خرقه نورانی که بگرد کند و کبریت و مغری
 آدمی با هم آمیخته بدین رگو اندازد و در سراج اخضر بروغن زیت برافروزد که همان صورت معاینه بیند و اگر بگرد
 باروغن زریق و فیتله کتان در سراج نهد همین عمل کند **فصل** در انداختن فیتله الصفره و آن سبب
 و جوه حصار مجلس باشد در غایت صفره که کوئی از روح ایشان منعقب گشته و غبار فلز بر پاهای ایشان نشسته و
 اصل در این عمل مغره عراقیه است و وقتی که سخی کرد باشند با عصا غلبه انقلب چون این سحوق را مقبول خیاست
 باروغن لاله در چراغ اذن برافروزدند و هیئات عجیب مشاهده شود **فصل** حیرت فیتله الکلاب
 و این عمل چنانچه آن کرده میشود که صورت حصار از بخار اذن فیتله چنان تمخیل شود که کوئی مشابه کلاب است و طریق این عمل
 چنانست که بگرد فراق کلاب و سرخ ازان ایشان و چار و زب و شمش ایشان و بیاید بغرقه کتان و ازان فیتله

سازد و در چرخ اعدان نو بروغن زینق صافی برافزیند که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب و در ناب نماید **وصل نامی**
 فقیله البحر چون این فقیله را برافزیند چنان نماید که آب در خانه درآمده و هر خانه را در و کوفته و کسی که خواهد که بداند
 خانه در آید پای برهنه کند و جامه ها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از لایم موج او بترسند و از ترس
 غرق شدن در آن خانه در نیایند و علان فقیله بران وجهست که بیکر از خریک او قیبه و با بونج مشله درین کور او را
 بیدار کند و خوشی نماید و رغایت خوب تا امتزاجی تمام یابند و در سحر خشک شوند پس بستانند زید البحر و ششم
 در ششم لغین اجزا را بر این فقیله از قطن ترتیب نماید و از این نلکه مذکور اجزا را و اسر سبوت ملخ کند و پس
 مزوج سحر قرار در سطا و تعبیه کند و بشجوم و آب بحر برافزیند و قبل از لقاد فقیله تغییر کند بسحر مذکور و در
 در پس برافزیند که آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون خروس در دهن و در با هم برآیند
 و در چرخ اعدان کمر فقیله را که از قطن حرا ساخته باشند بوی در آید و برافزیند همان عمل کند **وصل**
 پانزدهم فقیله البحر و این فقیله ایست که چون برافزیند هر که در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این شتر
 دایره است که بدن او مانند حیثه است و سر او شبیه بستر و فکر او در فصل دوم در مقصد او سکون
 شده در اعال ناموس صفر چون شتم او بیکرند و بیکر ازین و غرقه ناوس بوی بیایند و در صبح جدید اخضر برافزیند
 در مجلسی صورت اهل مجلس بر صورت شتران نموده شود بهر نکی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید و علی هذا القیاس
وصل شانزدهم فقیله السفن و ان چنان فقیله باشد که چون برافزیند هر که در نوزان چراغ بیکر
 چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل او برین قانونست که بیکر ششم کشف و دیگر
 بوزن منی بیکر یکر کوید تا نینک منتزج گردند و از هر کوی کتان فقیله سازند و بداند اجزا بیاید و بروغن و لا
 که به رغایت صفا باشد با دهن زینق برافزیند در چراغ دان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته اند
 و کشتی در آبست **وصل هفدهم** فقیله الخضره و ان فقیله ایست که چون برافزیند زنده خانه و هر چه
 در اوست سبزه نماید و ان فقیله ایست که بدین نوع توان ساخت که بیکر دگویی پاکیزه که نو باشد شسته و آنها
 و مقداری نیل سوره بروی پاشند و فقیله کند و در چرخ اعدان سبزه نو بروغن حبل خرو ع برافزیند زنده خانه و هر چه
 در اوست سبزه نماید و گفته اند اگر تخمه مس تنک را سرکه بروی ریزد و بیکر ازین کیک ویران در میان آتش
 افروخته افکند و در خانه فرا گیرد خانه جله سبزه در نظر آید **وصل هجدهم** فقیله الصفرة در سایه این
 چراغ هر که باشد زردی نماید و گفته اند دو کس نزدیکی از فرزندان خود شکایت کردند که هر دو بیکر
 متعلق شده اند چنانچه یک ساعت از هم شکیب نداشتند و دست از هم داشتند طریق حیا و ناموس گذاشته
 اند و بدنامی عظیم از ایشان بملاحق شده حکیم این فقیله را ترتیب داده فرمود تا هر دو در این مجلس حاضر شدند

الحركة اینجا تمام بر خامه یا مس یا بر چرمی ملسا که وضع کنند متحرک کرد و وضعش بران وجه است که بکشد شبر و ش
 و در زیر بران نکارد تا العالی و در بهن جمع شود پس خاتمی را که بران لعاب تر ساخته بر خامه ملسا منحرف نهد
 الحمال متحرک کرد و از جای خود برود **فصل** خاتم النوار این خاتمی است که بر چرمی آب بایستد و صنعت او چنانست که
 وزن او باید که یک دانگ و نیم و یا ده نباشد و نیکن او که با سندان رومی باید در غایت خفت و چین خاتمی بالای
 آب بایستد و بقیع آب فرو رود و نوع دیگر هست که چنان میسازند که چون در ظرف آنهند بعد از زمانی حرکت کند و
 از ظرف بیرون افتد و آن بواسطه القی است که در ظرف آب نهاده آنکشتی بران وضع کنند و آن تعلق بعلی نداشت **فصل**
 خاتم النوار این خاتمیست که چون بر آتش نهند خاتمی را ز آتش بکیزد و آن چنان بود که خاتمی از فولاد بسازند و بعد در
 نیکن او طبقه ترقیب را بر روی الحام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بعد رسوفا و سوراخی و از آن سوراخ مقدار
 سیاه یا متحرک در چرمی ریزند و آن سوراخ را نیز طبقه از نحاس یا صغیر تلحیم نمایند چون اینجا تمام بر بالای جرات نهادند و قوی را
 در حرکت آید و از آتش دور افتد **فصل** خاتم الحام و این خاتمی است که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید
 و بغایت عجیب است و صنعتش چنانست که بسازد خاتمی محول ز فضا بغایت رقیق و ثقیب در او باشد و از ثقیب قدیم
 و بقیع صافی در چرمی ریزد و ثقیب را بر چرمی است حکاکی آشته باشد بکشد و در آنکشت کند چون در حمام از آنکشت
 بیرون کرد بر زمین گرم نهد در حرکت آید و بر زمین حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک کرد و بغایت عجیب بود **فصل**
 ششم در عجایب قناتی و از این باب چهار نوع در سه وصل صفت تحریر می آید **فصل** قندینه الاشتعال
 و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن چنان بود که در نجف بکشد و زینت طیب پاک
 قدری در سر بر او ریزند و بر آتش بگذارند تا بجوش آید و روان از او متصاعد کرد پس چیزیکه اول آتش اندک
 نسبتی باشد بدان دهان دارش فی الحال مشتعل کرد و زینتی در از او فروخته بماند **فصل** قندینه الضوء و این شیشه
 که در شب بر آتش روشنایی دهد و عیش چنانست که قندینه را که لایق داند مقداری خلوص نفیق در چرمی ریزد
 و قدری کبریت بر روی نثر کند که از او ضوئ عظیم ظاهر گردد و خصوصاً زاجیه ضیقۃ الرأس باشد و در مکان مرتفع
 نهاده بشب تاریک **فصل** قندینه الغلی و این شیشه ایست که آب رویی آتش بجوش آید و عیش چنانست که
 بکشد شیشه در از زمین و خلهر صافی در چرمی افکند پس مقداری زبور از منی مسحق مخل در چرمی ریزد که بجوش بخوابد
 قوی پس اگر شیشه در کف دست بکشد عجیب آید و اگر بر چرمی نهد جوش او عجب تر باشد **قندینه الحط** و این شیشه
 ایست که از مکانی رفیع بیفتد سالم بر زمین رسد و نشکند همچنان باشد که زجاجه را محشو کند بریش زجاج یا حاک
 یک ذره از او خالی نماند و سوراخ شمع محکم و مستو شود که داند و بیفتد از بلندی که چون بر زمین رسد مطلقاً
 کسر بوی راه نیاید از زمین خالک ندم باید و حجر حصان شاید و بعضی گفته شیشه غلیظ الفجر باید و خوشه وین در **حلق**

باید و پس بصحت هر يك از این دو قول بجزیه محقق کرد **فصل فتم** عجایب التماثل و کیفیت اعمال و از این
 قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد **و وصل اول** تمثال النار و این تمثال را گویند از چوب ساخته که
 با نش مستأثر کرد و آتش در او تصرف نکند و او را نوز و صنعتش چنین است که بیک از عری سمک جزوی و شب
 بمائی برابر او پس جل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و یا مائه بقر یا میر و غل خمر ثقیف را بر آن مزوج ریز و بدین اب
 طلاق هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیدی باشی و بگذارد آتشك شود و ثانیاً و ثالثاً همین عمل بجای آورد و تکرار
 فائده عظیم است و چون این تمثال مطلق را در آتش افکند شود مطلقاً و اگر جل با حیاتا کرده باشی چون این
 تمثال در آتش شود فرو میرد و عجب نماید **فصل** تمثال الذباب و این تمثال نیست که چون بر خون وضع کنند
 مکر کردن آن نمائند نکرد و عملش آنست که بیکر کندش قوی لایحه برنج یا زرد و گاه یا بر هر دو را سحقی کند و بماء
 بصل الفار عجمین کند پس دست خود را بر وزن زیت الشلیم بپالاید و از این خیر صورت شخصی بسازد که مکر
 در دست او باشد و چون این تمثال ساخته شد بستاند از سدای بری بچند دم و از چعد بری بچند دم و از جوز مثل
 دو دانگ همه را سحقی کرده بآب بصل الفار عجمین کند و تمثال را بدین تطلیع نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که خوا
 حاضر شود در زمانی یا مکانی مکر بسیار باشد این تمثال را نزدیک خوان بنهد مطلقاً مکر کرد خوان نکرد **فصل**
 تمثال الظهو و الخفا و این دو تمثال است که یکی مخفی دیگری ظاهر شود و این ملعوب و ملجست و علش برین وجه
 باشد که دو تمثال بسازد از موم بشکلی یکی از جانوران ابی مثل بط یا ضفدع و در طرغ از آب افکند که یکی در حال
 برابر فرو رود و یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید انرا که در زیر آبست که بیرون آید بیرون
 آید و انرا که بر روی آبست فرماید که فرو رود و حکمت زیرین آنست که که حشویکی باید که ملح مسحق بوده باشد
 و حشود دیگری طلب مسحق یا قطعه سفنج که محشوبند روی ثانی بر بالای آب بایستد چون داری اول ندان و کرد
 و تمثال بالا آید و چون داری ثانی بنوی نقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکه کلی که در این عمل اخفای کند است
 که اعین و ابداء تمثالین میباید که مفتوح باشد مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا معا بهر دو دارد و از فرقی
 است و بچند نوبت که تجربه کنند بدست می آید **فصل** تمثال الايقاد و الاطفا و این نیز دو تمثال است
 که چون چراغ بر آفرخته پیش یکی از این هر دو برند نور او نمائند و چون نزدیک آن دیگری رسانند باز روشن
 شود و عملش چنانست که دو مرغ بسازد بهر شکل که خواهد و از هر جنس که خواهد از کل یا سنک یا چوب یا فلز
 و برد و موضع ترکیب که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فیتله و وزن که خواهد بر آفرزد چون یکی
 پیش از آن دو صورت برهیزد شود چون نزدیک دیگری بر آفرزند و حکمت در این آنست که در مقدار مرغ مقدار
 از فشار تعقیب کند و در مقدار دیگری قدری از کبریت چه چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قول

هر که آن بجان مرتفع بیند و او را بخیل کرد و که ملائک از مقف بدان خانه درون می آیند و سقف پیرن میزنند این
 از عجیب و غریبهاست **فصل در عجایب سراج** و آن یازده نوع است در یازده وصل محیط ذکر در می آید **صل**
اول سراج الماء و این چراغیست که به آب افروخته میشود و عیش چنانست که بیکر از حشاء البقران مقداری که
 خواهد ترسازد بدهن سندن و در محل و از فیتله ترتیب نماید و در چراغدان نو نهد و قدری روغن بروی ریزد و
 آب بسیار در می کند و الحال برافروزد که آب مانع اشتعال او نباشد **و صل** سراج الحرب و این در چراغ
 که بر می افروزند و ایشان بایکدیگر محاربه مینمایند و این از عجایب اعمال است و عیش بر این منوالست که در یک چراغ ششم
 کبش وضع باید کرد و در دیگری ششم زین بر اینو بجه که دو فیتله از هر یک ریاض نماید و هر یک را یکی از آنچه مذکور شد
 بیکلاید و در سراجی علیحد نهد و بدهن لا و برافروزد و در مقابلها وضع کند که با هم محاربه مینمایند و سبب
 شمع ناظر است گفته اند که اگر یک فیتله ششم بزرگ و دیگری ششم خرد بسکالیند و در سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد
و صل سراج الصلح و این دو سراج اگر بر سر جانند اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله یکی را ایشان قصد کند باطلد
 آن دیگر و جستی از محسوس کرد و اگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار طرف و در هر طرف باید فیتله نهاد
 و برافروزد و عمل ایشان زویر و اثر ظاهر تر باشد و صورت این عمل چنانست که بیکر ششم کبش و ششم اسد و هر یکی را علیحد
 مقنول سازد و در چراغدان برافروزد و بروغن زیت یا کل تر بنیق که آنچه مذکور شد بنظر حاضران در آید **و صل**
 سراج الوجهین و آن چراغیست که چون برافروزد از هر مجلس نور دیگر نه بینند و هر که در مجلس نباشد و چون مجلس
 بکشد چراغ روشن و برافروخته بیند و این نیز غریبست و عمل و برینگونه است که بیکر ششم دلفین بکازد و فیتله از
 کتان بد و بیکلاید و مقداری از بخار سوده بروی نثر کند و بروغن نغظ برافروزد هر که در پیش وی باشد مطر
 روشنی این چراغ نه بیند و هر که خارج آن مجلس بوده باشد بیند **و صل** سراج الضمعد چون برافروزد و بر
 دو غلاب تعبیه کنند هر ضعدی که در آن باشد ساکن گردد و مطلقا اواز ندهد و این چراغ بدین وجه عمل کنند که
 بیکر ششم قساح و ششم ضعد جدا جدا بیکد از دین بایکدیگر بیامیزد و مقداری شوم کوفته نرم کرده بایشان مخلوط سازد
 و بروغن زیت یا کل هر روز تشریب نماید چون ترتیب تمام یافت و امسراج کلی میان او تیه مذکور واقع شد فیتله از کتان
 بدان بیکلاید و در چراغدان مس بروغن زیت برافروزد و آنند و بجه که بتواند چراغ بر بر می آب تعبیه باید کرد که هر ضعد
 را که نظر بر این چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام که این چراغ باشد و ایشان بینند بانگ و مشغله نکنند
و صل سراج الید و این چراغیست که اخفا و ایقا و ابدیت عامل است یعنی چون نزدیک سراج آید و هر دو کف
 دست خود را بکشد و پیش چراغ برد و الحال نو آن چراغ فرو نشیند و چون دست دور برد و فرو برد در فرمان
 مستعمل کرد و چنانچه در اول بود باز اگر پیش برد منطفی شود باز که و پس برد مشتعل کرد و هر چند تکرار دست آورد

و بر آن کند همین صورت سمت وقوع پذیرد و جماعت در این عمل است که نیکو زبده هندی و انرا نرم بگوید و ببال
 و کافور و عین و هر دو کف دست خود را بدان تطلی کند و اگر مقداری طلق محلول بان منضم کرد اندک عمل کاملتر بود پس
 چون آلوده بدین او و بر در پیش چراغ بکشد نور منطفی گردد و چون قبض نماید نور چراغ اعاده کند بر همان منوال
 که بود عمل نمایند **فصل هفتم** سراج النضاری ترسایان فرنگ این عمل میکنند در برهای خود چهار شاخه و این چنانست
 که در جمیع زوایه های خانه اگر سر است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبه ساخته اند
 که یک چراغ که روشن میسازند هر چراغها از او روشن میشود و تدبیرش چنانست که هر چراغها را بر او روشن میسازند
 و فیتله را در او وضع میکنند بر وجهیکه چون آتش بدو رسد فی الحال روشن و خیطی طویل شدید میگیرند و تطلی
 میکنند بکبریت مخلوط بدین البلسان و انرا از چراغ چراغی کشیده مشدود میسازند و بطرف فیتله که وضع در آن
 سراجست و هم چنین از چراغی چراغی چند آنچه باشد پس چون یک چراغ روشن شد بواقی نیز روشن میکرد و دگر گفته
 اند اگر قسط مسحوق را در کوی بچیند و از او دوفتله میسازند و در چراغها نهاد و یکی بر بالای دیگری بمقدار نیم دانه
 وضع کند و بالا مین و بر او برافزاید پس هرگاه که او را بکشد زیرین درگیر **فصل هشتم** سراج الصوت و این مضحکه عجیبست چون
 این چراغ بدست بر او فروخته بدست کسی دهند به اختیار از او صوت و صدائی ظاهر گردد که موجب خنده باشد و
 هر که استماع نماید البته بخندد و عجلش چنانست که بگوید بیض النمل مسحوق بدین حبث خورج پس فیتله بدان بیکه اند
 و بدین هنر فنیق روشن کند و باید که حامل چراغ را پیش از آن اغیر بخوراند مزوج بقدری از بیض نمل که چون چراغ بدست
 وی دهند فی الحال آنچه مذکور شد ظاهر گردد **فصل نهم** شمعه الخشب چوبیست که بر او فرو نمایند شمع روشنی دهد
 و عجلش است که بگوید چوب سفید پاکیزه کرده و او خوشبوی باشد و انرا بر اوغن نطفه سفید بینداید و سندی و سورا
 خورده بساید و بقطران بیالاید و بر آن چوب طلا کند هر وقت که آن چوب نزدیک آتش برود چون شمع بر او فروزد و روشن
 بخشد **فصل دهم** شمعه الذهب شمعیست که چون بر او فروزد خانه چنان نماید که مطلقاً مذهب هبست و دیده از مشاهده
 آن خیره گردد بکیر از طلق زهری جزوی و از سندی و سراسر جزوی و از رجنه جزوی بساید سوخته نیک و بجزیر
 نیز و بشمع مخلوط کرد آن آنکه خرقه از وطن مصبوغ بزعفران فراگیرد و او را در میان شمع مذکور بلفوف ساز و چون شب
 در آید بستان جزوی عالم صفر که وزن او ربع درهمی بوده باشد و مثلاً او مصطکی و یا بر او عود براق و این مذکور شد
 در همه آنکه در در سطحیت که مغلولاً ابواب باشد و فحیر کند و شمع مذکور را در میان خانه بر او فروزد چنان نماید
 که هر خانه بطلا آلوده است و برقی و شعاع او ابصار را خیره کرد اند **فصل یازدهم** شمعه الجودان چنانست که از پنج
 شمع برآشد و قدی کافور یا یکی بر بالای آن ترکیب کند و بر او فروزد روشن بسوزد و ببال بخورند و نه نشیند **فصل بیستم**
نخبر در عجب خواتیم و چهار نوع از اعمال و در چهار وصل بقید کتابت درماید **فصل اول** خانه

چون یکدیگر را در سایه انچه دیدند بروی ^{الصلوات} یکدیگر متفرق شدند که نام یکی پیشتر بگفته بود
 بجهت کراهتی که در شکل یکدیگر بودند و از آنست که از افضلیه التفریق گویند و علت چنانست که فاصله بین آنها
 از پنهان کردن و سوش سفید روی بروی ریختند و سخت بتابند و در شدت فاصله بمانند پس در صحن نهادند
 بر و غن چل برافروزند هر که در پیشتران چراغ باشد روی و زرد نماید و دندانهاش و گوشش سیاه چنانچه شکل او صاف
 نقر باشد و گفته اند که در شیخ و زنجار در کوی کوی بچینند و در چراغان بهر روغن که خواهند و فروزند همین ^{صفت} خا
 دهد **فصل** در عجایب دغنه و آن هشت عمل است در هشت وصل **و فصل اول** دغنه ایست که
 دغنه ملیح و عجیب است چون بدین دغنه تغییر کنند در در خانه که در او در مان باشند هر که در آن مجلس بود یکدیگر
 را بغایت تر و جیم بینند چون فیلان و اسبان و مانند آن و اصل در این عمل ششم ماهی است که از ارفین گویند و ششم فصل
 و چون اند و ششم حاصل شود یکدیگر کالج هندی نرم بسایند و بشوین مذکورین عجم کنند و جها ساز و مانند خودی و در سایه
 خشک کند و بوقت حاجت بر آتش بخور کنند و باید که در خانه مغذی نباشد که دغان بیرون رود غیر از روغن و بجمه باید که در
 خانه باشد و در آستانه نهاده که درین دغان اهل مجلس بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جیم نمایند و هر که بیرون باشد ایشانرا
 بغایت تر کند و از ایشان بترسد و بهر اسد و از این عجیب تر باشد **و فصل دوم** دغنه التماثل و چوبان دغنه
 تغییر نمایند تماثلها سبزه نظر دارند و هیناق عجیب و شکلهای غریب رو بنماید که ناظران ازان متعجب و تغییر نمایند و
 اصل در این عمل نیز پیشتر گفته است و چون بدست آید بیاید گرفت زنجار و لا جورد و مشک طر مشیع این هر سه در را
 جدا جدا نرم بیاید کوفت و پس از آن بایکدیگر مزوج ساخته دیگر پاره صحنی بایک کرد و بشم مذکور عجم باید ساخته
 حبهها بر مثال محقر ترتیب دهد و در ظل نیکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت تغییر باید کرد تا انچه
 مذکور شد معاینه بیند **و فصل سوم** دغنه الأخبار چون خواهد که از مسمی خبر باید انچه در کاری واقع خواهد
 از غیر شری روی ظاهر کرد بدین دغنه تغییر نماید در هر خانه که خواهد و در آن خانه خواب باید کرد و علتش چنین است
 که یکدیگر دم حاد خشک کرده و مبعده و ششم زنبال جراهه برابر و مجموع را عجم کنند و شب بدان بخور کنند در خانه و
 در آن خانه خواب کنند البته در خواب بیدار کسی را که او را از هر چه خواهد خبر آید کند و از غریزی که اسیر کرده بود
 بابت فینه استماع افتاد که واقع است اما بیکر حاجت دارد **و فصل چهارم** دغنه الفار و این دغنه مفید است
 و دفع مفرط موشان بدین عمل توان کرد یکدیگر حشیش که اگر که بر بیضا خوانند و آب از آنکه دارد پس بستانند بصل
 الفار جزوی و دیگر تنکار جزوی و از لوبیا ای حم جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبد و به یزد و بایکدیگر و آمیزد
 و بعضا مذکور عجم کنند و جها ساز و برابر لوبیا و در سایه خشک کنند پس در هر خانه که حبه از آن تدخین کند
 موشان در آن موضع جمع شوند از در دیوار و سقف و زمین و هر کجا که باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بروی

باشد بکشد **فصل** دغنه الجرجونه در مجلس بدین دغنه تغییر کنند هر که اینجا باشد او را چنان نماید که در کتله
دریا نشسته است و از دریا نهنگی عظیم برآمد قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را در باید و ایشان از وی میترسند
و میگویند و صورت عمل این دغنه چنانست که یکبار از غریک اوقیه و آب بویج و روغن و فرفریوس و سر و حبه افشا
نماید و در بد الجرجونه درم و تخم مساح و درم و شمع و لبن برآورد و تخم غلک الجرجونه را درین حبو برآورد و مجموع را با تخم
بیامیزد و حبو سازد هر جوی یک مثقال و در نخل تخفیف نماید و هرگاه خواهد تغییر کند بر آتش که از حطب مرکب کهنه
غرف کشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دید **فصل** دغنه الجرجونه در مجلس بدین دغنه چنانست که در کتله
تغییر است و چون در این کتاب بود ترجمه یافت هرگاه که بدین دغنه تغییر کنند در شب در موضعی ویران که از آثار
دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند و هر چه عمل این دغنه برسد جواب گویند باید که از ایشان
نترسند که ایشان صاحب خن را دوست میدارند و مطلقا باید و از سر او دست نمی کشایند بلکه حاجات او را بخواهند
و اگر نماند و عمل این دغنه برین وجراست که یکباری جزوی از دم حمام بیضا و جزوی از صیغه یاسه و جزوی از تخم
و جزوی از قصبه لزیره و هر یک را جدا جدا بگوید و صبح نماید پس با هم بیامیزد چنانچه بگوید و اگر حب نشاید
و هم چنان نگهداری بهتر باشد پس موضعی مذکور شد بروی و انکشت افروخته در پیش نهی این دروا را بر آتش
بیزد و بخور کند بقدرت الهی و حایان از جن و مرد و هر چه بر وی جمع شوند و اگر او در آید باید که بطور محض در آن
و هر چه در خاطر داری پرسی و حاجتی که عرض کنی اگر کسی پیش از این عمل یک هفته روز داشته باشد و حیوانی بخورد
و هر روز هفت نوبت دعای قرشیا و خاتم او خواند بهتر بود چه جرات او در این وقت بیشتر باشد و دل و قوی شود
و عمل کاملتر **فصل** دغنه النور چون بدین دغنه تغییر کنند هر که در آن مجلس باشد فی الحال در خواب رود و غلش
نیست بیکبار بد رحیق و بنه شقایق النعان و بد بچ اسود و چند بیدستر و جوز مائل و فریون و صمغ الموث و
فیون مصری مجموع گرفته با عصاره یاسمین بیامیزد و در حقه آن خاص عمل کرده مسدود و الرأس یک هفته در آب
دفع کند و ترتیب و بتدریج از نعل امری لازم است در هر تعقیبات که بر آن کند بعد از آن بپوشانند و خشک کنند
و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنجه پاک بر وزن کل صافی او در پیش بخورین خود دهد و مثقالی از این
دوا با مثقالی عود و زنجبیل بخور کند بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب رود **فصل** دغنه الملک
و خاصیت این دغنه آنست که کسی در خانه خود تنها داشته باشد و کسان که در آنند چنان پندارند که ملائکه
از سقف خانه فر می آیند و با کمالی غلش چنانست که بگوید سر هدهد و دل او و مجموع را بگوید کوفتی
و بدین ماء این مذکور است تسقیه کند و بدین فساد نیز و این عمل تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند و نگاه
نرا جواب سازند بمقدار حصص خشک کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصالان مذکور تغییر نمایند

دیگر است که در هر هنر مرغی که بیت عراقی مسروق مزوج بد هنر بلسان باید نهاد و در هر هنر آن دیگر قدری را کافور
 ریاحی و ملج تلخی و بر اعلی **فصل** در عجائب الاقتراح و از ملعوبات او پنج نوع هر یکی در فصلی ایراد کرده میشود
فصل ندرح اللعینان قدحی است که تمثال و و بیط یاد و سکه در می افکنند و ایشان در آن قدح بازی کنند
 و فر و میزند و بر می و کا هی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون از هم جدا کنند بازی بیازی در می آیند و بیکدیگر
 منضم میگردند و در بعضی است که یکدیگر خل ابیض که بشکل آب باشد و در قدحی ریزد و شکل و بیط یاد و ما هی با
 در وصف قدح که از قشر میضال نعمه بسازد و در غایت تنگی و نازکی و هر یک را بر یکطرف قدح نهاد که ایشان بازی کنان
 طالع و نازل میشوند تا بر سر بند و بعد از تفصیل باز به منضم میگردند و این بغایت عجیبست مترجم گوید
 این عمل در باب تمایل الی لایق تر بود و مؤلف در ملاعب و قدح او دره است **فصل** قدح الخلود این قدح پر آب
 است که یکبار در یکری ریزند که قطره از او نریزه نیاید و این نیز غریبست و عیش بر این منوال است که یک قدح
 ملو باشد از شبنم و دیگری آب قراح صافی پس وقتی که آفتاب مرتفع گردد و حرارت در هوا پدید آید و آن قدح را
 که در اول مذکور شد باز از عین الشمس وضع کنند و اندک اندک از قدح ثانی در این قدح میریزد چندان آب اول
 مرتفع میگردد و آب دوم بجای وی می نشیند تا از یک قدح دیگر مشهور گردد و غریب نماید **فصل** قدح الخلود
 این دو قدح پر آبست که یکبار در یکری ریزند که قطره از او نریزه نیاید و این نیز غریبست و عیش بر این منوال
 است که یک قدح ملو باشد از شبنم علی یزاد در اصل دوم نوشته هم برین منوال قدح الفصل این قدحی است که
 در می عمر یاب و یخته باشد و خواهد که میان حلال و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل زهن و کرامت باشد که
 برین نوع علمها را اینهمه بیابند و شرطهای بندند و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که قتیله از طلح آشته باشد پس
 قدح مزوج را یکطرف نهاد که علوی بقدر داشته باشد و قدحی خالی مایل بسفل زیر دست او بنهد و آن قتیله را
 بر آب تر ساخته یک سر بر آن قدح مزوج افکند و یکی بر قدح فارغ که آب به این قدح آید و آن چیز دیگر هم در آن
 قدح که بوده قرار گیرد **فصل** قدح الجود و آن قدحی است که آب و فالحال نمجد گردد اول کاسه را از قلم آهن

از آب سخی این نقشه را بنویسد بعد از آن از آب پر کنند و قدوی دارد که آخرش بیان شده است بلاش باشند که در لغو آب آن نمجد کرد و اگر تا بکاه خواهند که آب حرکت نکند مانند سنگ کرد و عمر و نوا با کافور خوب سائیدن بر آب باشند خاصیتها بسیار دارد پیش حاکم رود از این آب بر می خورد مانند کسی که در شکم شود قدری از آن خوردن دهند در ساکت شو اگر چه

نوع و ذبل ل ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت
عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت
عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت	عبقوت

۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰

نود و نه خاصیت دارد در اینجا مختصر کردیم نهایت محربست **و فصل** قدح الذم و این علیست که قدحی آب صاف
در دم قدح خون میشود و عیش چنانست که بکیر قدحی بکیند بالک که برز آب صاف باشد بستاند و نزدیک آب بر و بطریق
که عزم میخوانند و بر آب میدهند و در آن حال باید که جوی از جویب شیطیح هندی در همان داشته باشد و نوعی
سازد که از نضاق و ربی چیزی بدان آب لاق شود که در حال تمام آن آب خون صافی کرد **فصل** در عیالین
و اعمال و بسیار است و از آن جمله سه نوع در سه فصل ظاهر میگردد **و فصل اول** بیضه القینده و این عمل چنان است
که بیضه بزرگ را در شیشه کنند که سر و تنک باشد و تدبیرش چنانست که فرایند بیضه را در وقت که خارج شود
از دهانه و فی الحال بخیل نمیزد که نشاد در او حل کرده باشند در او افکنند و بکند از تا وقتی که نرم گردد و بر بخت
انزاد قینته فرستند و بعد از آن ماء قلیخ بر سر او ریزند که بحال دل باز گردد و محل تعجب باشد **و فصل دوم**
بیضه الطیران و این بیضه است که طیران کند و به او براید و صنعتش چنانست که بکیر بیضه طیر جام و سواخ
کرده هر چه در وی است بچکد و خشک سازد و از تندی پراخته ثقبه او را بچکد و در مکانی گرم
وضع کند فی الحال زیش حضان مثل شبم از قناع نموده بجا آب هوا بر آید و در وی بعین الشمس دارد و اگر این بیضه
و در جام بنهد در شعاع افتاب که از ناله دان بر زمین افتاده باشند میل کند به هوا و خواهد که از زمین جام بیرون
رود و عجیب نماید **و فصل** بیضه النار و این بیضه است که چون در آتش افکنند نسوزد و اصلش بیضه مدبر است
بجکت و تدبیر است و طبعش مراد تا وقتی که استعمالی عظیم یابد و گفته اند اگر اخرج کنند باین بیضه تمام و ثقبه
او را بخیر بچکد و جفاف نموده در آتش افکنند نسوزد **فصل** در عیالین مراد و آن چیزها باشد که مردم را به
هوش گردانند یا در خواب کنند نه بر وجه معهود و آن دو نوع باشد یکی به اکل و شرب در قیام بغالبه و تخییر شامه
و تدبیر و هر نوعی در وصلی مذکور است **و فصل** در آنچه به اکل و شرب واقع شود بکیر افیون مصری و فیه
و حبه سوسن اجزای برابر و هر یک را جدا جدا بکوبند پس کوفته و بیخته بایک دیگر بیاورند و بر طعمی که خواهد
بهر باشد هر که از آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود **فصل** در عیالین بکیر بیخ اسود و بیاغازد در آب کوبد
خضر این در بل و رب و فن کنند سه شبانه روز تا خاصیت او تبخیر نماید و اگر در دهان ماند آب شود بکیر
از حشیش هندی یا بوسان مقدار که خواهد کوفته و بیخته بدین آب موصوفی مصفی کرده باشند عین
نموده اقراص بخورد فی الحال بیفتد و در خواب رود و از کسی بچرب کرد بود استماع افتاد که در دهان از این
دو کافست در حصول مطلوب **فصل** بکیر افیون و بیخ اسود و عاقر قریح و قشر خشخاش و شیشم ابیض
هر یکی جزوی بکوبند و بریزند و بایب صفا صاف عین کنند و شرب آن را بوزن دانکی باشد بشرط آنکه
با دمن از شراب و بنید یا غیر آن بیاورند و این در کسر بیهوش گرداند **و فصل** در عیالین

و بخار و دخان و وقوع پذیرد غالبه منومه اصل بنج و اصل پیر و اصل لقاخ از هر یک جزوی بگیرد و اصل زجس
و بذر افیون از هر یک دو جز و هر را بگوید و بریزد و با یکدیگر بیا میرد و در آب عذب نهاده با نافع و جاجی
شانزده روز نشیند و بر هر یک یک ساعت تحریر نماید بعد از شانزده روز آب زوی کز او نهد و بگوید نقل او را
و بر هر یک درم از آن دانه مشک و فیر اطلی غنجام و دانه زدن البان اضافه نماید و در ظرفا بکشد سر پوشیده
محافظت کند و بوقت حاجت هر که و از این غالبه تشمیه نماید و الحال در خواب رود **نوع دیگر** بخوری که
منوم تمام اهل مجلس باشد بگیرد بزر الحقیق و بذر رشاقیق و بذر بنج اسود و چند بیدستر و جوز مائل و فرفیون و صندل
الوث و افیون خالص مصر با عصاره یاسمین و مجموع را کوفته در حقه نحاس مشد و در لاس تعفین نماید و بر زبل
رطب تا استراج یابند و اقلش یک هفته است و اوسط چهارده روز و اعلی بیست و یک روز پس بپزد و در ظرف
کند و بوقت بخیر نماید که آن خود را تقطیه ملحق بدهن الورد مسد و در کرم آید باشد و یک مثقال زاین در آب
مثقالی عود و فرفیونش بر آتش بخور کند که چون بخار آن بدماغ هر که در مجلس برسد در ساعت خواب میرود
نوع دیگر شمع که در فغان او همین عمل کند بگیرد شمع کلب میت متعفن و ماره فرس معفن و علمه متعفن
بدهن بنج و کند و کافور و افیون از هر یک جزوی و هر را کوفته با هم بیا میرند و بدهن البنج بسر نشیند تا چو
موم شود و فیه بدهن مذکور بیا لاید و بوقت حاجت در هر محل که برافروزد مطلوب حاصل شود و سد
منجین عامل لازم است **فصل ناز و نهم** در ملاعب النار و از آن جمله یازده نوع در یازده فصل واصل هر یک کرد
وصل اول ملعوب الغم و آن چنانست که آتش در دهن نهد و نسوزد و فرفی بکام و دهن نرسد و عیش
چنانست که بگیرد نشاد و عاقر قا و از آنرم سائید اب انوار بر دپس اهلی تافته و سرخ شد با آتش در
دهن بر د و زبانه لمس کند که هیچ نوع خللی فرسد و بغایت عجیب نماید و اگر بنج سوسن در دهان کند بهمان
نوع که گفته شد عمل نماید همین صوت بظهور آید و گفته اند ایلیغ نیز همین عمل کنند و اگر باب طلق یا کافور غرغره
و مضمضه نماید یا بنج به اسافی و خوبی دست دهد **وصل دوم** ملعوب الحجل و آن چنانست که جگر
آتش در دست دهد و دستش نسوزد بگیرد زنج سرخ و شب عانی سخت نماید پس بستاند ماره شود و صدای
عصاره حلی العالم و مسحوق را بدهن مذکور بن عین کند و هر دو کف دست خود بدان بیا لاید هر چند جگر آتش
بر دست نهد نسوزد **وصل سوم** ملعوب الثوب و آن چنان باشد که آتش در جامه بزنند و جامه نسوزد و هیچ
و سالم جامه منعش چنانست که بگیرد زبد البحر البیض و اقشر البیض و باقی از هر یکی جزوی و نوم بگوید و با جمل
خیر عقیق سختی نماید و چند نوبت تسقیه نماید و خشک نماید در صرنگا کاهل رد و چون خواهد که عمل کند
از این شربیه مذکور جامه برش نماید و از این دو بر وی نشر کند که در الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرر نیست

او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بروی ریزد که در الحال منطفی شود و حرارتش ساکن کرد
و فصل ملعوبه الانقلاب و این چنانست که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر نوع که خواهد
 تصرف نماید و طریقش آنست که بکیر افیون و کثیرا بیضا و شنبلیله و ملح طعام مکلس و قشر بیض مکلس زیر بوق
 البیض و بایکد یکم مزوج سازد بطریق حکمت و تمام بدین را تا نوزد یک مرفق بدان ملخ سازد و بین الاصبغین
 نیک احتیاط نماید و اگر سه نوبت کرد بعد از خری این تلطیح بجای آید غایت کار باشد و هر چه خواهد بدستهای
 خود را آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا بیاورد مطلقا با آتش نسوزد خواه آتش بر او نرسد و خواه او را بر آتش
 افکند و گفته اند اگر کل سرخ و زجاج ابیض و خطه نیک بساید با خلخرا و حتی آب کافور یا آب بیامیزد بر عضو
 که بمالند در آتش نسوزد **و فصل** ملعوبه الاصابع و آن چنان باشد که از انگشتان شمعها برافروزد چنانچه
 مجلس روشن باشد و اصابع او نسوزد و عملش بر این و بجهت که از پوست دلفین مانند بهله چیزی ترتیب کند
 و هر پنج انگشت بدان پیوسته و یک انگشت نیز میباید و دو و سه چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد
 و اصابع هر دو دست نیز میتوان و از آن در هنر قشر النار پنج غس کند و کبریت عراقی بروی نثر کند و آتش در دست ریزد
 که چون شمع برافروزد و اصابع را خلل نرسد نوع دیگر اگر آب طلق و کافور بایکد یکر بیامیزد و اصابع بدان
 بمالند همین عمل کند **و فصل** ملعوبه الخور و آن دو نوع است اول بخور علی الثوب و اینچنانست که جرات بر یک
 جامه نهد و تخمیر کند و جامه مطلقا نسوزد و ضرری نبوی نرسد بستاند مراجه در غایت صفا و طلق محلول بر
 جامه بانداید و آن جامه را بالای مرتبه نهد و برادر پیچد و آتش بر بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند
 و هر قدر و هر کوه که باشد حکم چنین دارد هر قدر بخور علی الکف و اینچنان باشد که آتش بر کف دست خود کند و در
 مجلس بخور نسوزد هر چه ضرر از این صورت متجرب باشند و عملش بر اینست و نوال بود که بکیر طلق محلول و مقداری
 از خطی سفید و بایکد یکر عجمین کنند پس بستاند کثیرا سفید و زهره بوق البیض و بادوای مذکور در آتش ریزد تا با هم
 متحد گردند آنگاه دست خود را بدان طلا کنند و بکند آرد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی انداید و البته شفا
 فی الثالثمی از آن جرات ملتهبه بر کف دست نهد و عود و عنبر هر چه خواهد تخمیر کند که دستش طاهر نرسد
و فصل ملعوبه الاقدام و آن چنانست که قدم بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش بر اینست و مطااست که بکیر شمع
 خمدن بوی و دست و پای خود را بدان بیاورد سه نوبت یکس پای در آتش نهد و میرود و عملی بدست بر
 میدارد و آهن سرخ شده با آتش در دست میکشد و اگر از همان دو که در کف دست مالیده باشد برای بخور در شفا
 مالد تا کعب و در دست تا با لایحه ندهین عمل تواند کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی بر کف پای انداخته و قدم
 بر آتش نهد کف پای را ضرر نرسد و به شیطانی که در او قطنیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن گفته اند

اگر داخل قدم بدم ضعیف بیاید همین عمل کند و اگر دست بدان الوره سازد و در آتش بر دهن نکند و نه
 قدم بدان بیاید و هر چه در بر آن آتش کند بچوش نیاید **هشتم فصل** ملعوبالتنور و این است که بدان در
 تنور آتش بر د و سالم بپزد و حکمتش آنست که بکبر خطی سفید عجمین کند انرا بعد از سحی نیکو بر بسیار
 البیض و قوام جسد را بدان طلا کند آنکه بستاند طلق محلول و باز بهمان زیق البیض عجمین ساخته بپزد
 مالد و اگر در ویر طلا مکرر سازد عمل کامل تر بود و بعد از تطایه بدن برهنه بتنور درآید و بر آبی در میان
 آتش باشد آنکه بیرون آید که هیچ مضرت نیاید و اگر بخواند که به اعضا برهنه در آید بخرق بدان در و اسلخ
 سازد که در ملعوبالتوب گفته شد و برای ستر عورت پوشد بعد از تطایه ماتحت آن **نهم فصل** ملعوبالمندیل
 وان چنانست که مندی بلج را آتش افکند و آتش در کبر و یکنوار از او فروزد و این نیز غریبست بکبر کافور و سحی
 کند به آب کوبه آتش در او تصرف نکند و غلطی در و نرسد **دهم فصل** ملعوبالغلیان چنانست که آبی بر روی
 آتش جوشان باشد عامل دست در آن آب جوشان کند و دستش متضرر نشود و عملش برین قاعده است که بکبر
 و جیز و از غل خمر و در یکی یا در طریقه مسین کند و بر روی جرات یا عمار کرم نهد و جزوی از بوق سحی در رو
 ریزد که غلیان قوی درآید و پدید آید پس عامل دستهای خود را در آن طرف که جوش میرند درآید و بپزد که
 هیچ ضرر نیاید و فی الحقیقت این عمل از ملاعبه است نه ملاعبه آتش و مؤلف کتاب بواسطه او در و این عمل ذکر
 کرده و مترجم را از تبع ناکرینا است **یازدهم فصل** ملعوبالحمد بدان الحلاج آورده است که اگر قطعه حدید
 را بدین بسان خالص تطایع کند و آتش در روی زند مشتعل کرد و دستش روشن بگردد و این وقتی غریب نماید
 که از آهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد و مظنه آنست که کارد و شمشیر و کمر و غیره هر چه از آهن باشد همین
 عمل نظر در آید **فصل دوازدهم** در ملاعبه الماء و بیج از آن در بیخ و صل بخیر و بر و شاید **صل**
اول ماء الحرق و این را نادر آورده نامند و او ایست که بر هر جامه که ریزند فی الحال بسوزد و عملش چنانست که بکبر
 هر قشیشای ذهبی در غایت صفا و لون و انرا بر مثال عدس سازد و در جام آبکینه بسط کند و شوی بر آید
 بام سرکشانه بنهد و بامداد در برینه خفا که مطین الحکمة باشد و بر مستوقد ترکیب کنند و بفرغ اندی بچکانند
 و نکت کلی در این تقطیر افست که در او بر سببیکه نحاس فرشت کند یعنی سببیکه مذکور در اسفل برینه باشد و الا
 بهیچ وجه مقطر نشود و اول که از قطرات او پدید آید آب سیاه باشد آنکه آبی زرد پس آب سفید جمیع مسابه
 را بایکدی بکافضام دهد و چهار روز ریزد و بستوقه خضرای مشد و الراس در زردی فن کند و هر سه روز
 تبدیل و زبل نماید بعد از آن بپزد و در فرج جاجه طبعی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و باید که
 بدست و جسد نرسد پس بر هر جامه که قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوانات و بر چوب

نیز همین عمل کند **و فصل دهم** ماء الغلی و این آب باشد که به آتش بخوشانند و غلش چنانست که بکیرد قشر
 بیضی انعامه و بگوید نیکو شیر آب در دیک کند و بگوید یکدانی بنهد و از آن سحوق قدری در وی ریزد و آب
 آتش بخوشانید و بعضی گفته اند که دیک را بر سر برف یا بخی بنهند و این عمل کنند و ششاید بر بالای برف و بخی و
 عجب نماید **و فصل یازدهم** ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بول نکر ظرف هویدا داشته باشد باید
 بکیرد قدری غری سمک که سفید و تازه باشد و بکیرد از وی و بر کوزه نو کند و فخریک نماید تا بهر اجزای داخل
 کوزه احاطه کند و چون سرد کرد آب در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب معلق بایستد و عجب نماید
و فصل بیستم ماء الدم و این عمل است که آب صاف را بر نیک خون بر آردن و غلش چنانست که بکیرد طحال کوه سفند
 و از آب کاره منسج سازد در غایت رقت و قدری بوقر بروی باشد چنانچه هر اجزای او برسد و گفته اند خون
 سیاه و شان اولی باشد و تحقیق آن به تجربه خواهد بود پس خشک کند و خورد نباید نیک و چون خواهد که
 عمل نماید مقدار وی از آن چنانچه کس بپندد در ظرف آبی افکند و بر سرش پوشد و چنان نماید که عمل و عجزت
 میخورد پیر از زمانی که در ظرف بر آید هر خون شد **و فصل سی و یکم** ماء الجامد و این چنانست که آب را مانند
 بخی نماید و طریقی است که آب را شیر کرم کنند و بر شیم ماهی تازه نرم بگوید و بنوعی در وی افکند که کس نه
 بداند فی الحال هم چون بخند **فصل سی و دوم** در عجائب الکتابت و در این فصل هشت **و فصل سی و سوم**
 کتابه البیض و این چنانست که بر قشر داخل بیضه مسالوقه خطی نوشته پدید آید که بهیچ نوع از او از آن نتوان
 کرد و غلش بر این مغطست که بکیرد بیضه خام و اگر طریقی باشد بهتر و از آن هستندی حل کند و بدان بروی
 نویسد هر چه خواهد و بر آتش یا آفتاب خشک کند و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرد بهتر بود و
 چون این بیضه بخت کرد و پوست از وی باز کند نوشته بر سفید وی باشد در غایت درستی که بهیچ
 نوعی زایل نگردد **و فصل سی و چهارم** کتابه الفضة و این کتابتی است که بر ورق صحرای بازرقانوسیند چنان
 نماید که بنقره محلول نوشته اند و منعش چنانست که بکیرد سیاه و از آن بیشتر می مکس سازد و سواد آنرا
 برین برد تا وقتی که چون خاک سفید کرد پس آب سمغ تر سازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از جفاف
 بجزع مهر زند که از کتابت ورق الفضة ممتاز باشد و در زخمشندگی و صفا و براق و بها **و فصل سی و پنجم**
 کتابه النار و این مکتوبیت که بر او کتابت ظاهر نباشد و چون نزدیک آتش برود ظاهر شود بر نیک و غلش
 آنست که بنویسد بر کاغذی به فشار و لبن حلیم هر چه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد
 اما چون آتش نزدیک بود خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبزه پدید آید و اگر در
 اگر بر این بود خطی در اشکار شود و اگر بر غن ماهی سه روز در آفتاب بنهد و از آن پس بنویسد بدان

چیزی نوشته نرسد پدید آید چون باقش بریند و گفته اند که چون بافتاب نهند خطی اصغر هویدا کرد و اگر
 خردل و غیره بگویند و در افتاب آغازند سه شبانه روز پس بدان آب بر کاغذ بنویسند و بکند از دست تا
 خشک شود هیچ ننماید و چون به آتش نزدیک رسد خطی سرخ هویدا کرد و اگر به آب نازج بر کاغذ بنویسند
 و بکند از جفاف باقش دارند هم نوشته سرخ پدید کرد **و فصل چهارم** کتابت الماء این نوشته است که کتابت
 او در آب ظاهر کرد بنویسید به آب نازج صافی بروق و چون خشک کرد هیچ کتابت مرنه نشود اما چون در
 آب صاف افکنند عفن را و جو شانیده باشند کتابت سیاه هویدا کرد و اگر کتابت شبث یمانی مسوج
 بنحیه قطره چون خشک کرد هیچ کتابت مرنه نشود اما چون در آب صافی افکنند کتابت بیضا ظاهر شود و از جمله
 آنچه در کتابت آب پدید آید آنست که زاج و مازو و بروق زبر مالند و چون به آب رها ن بران و قر خط
 بنویسند آن نوشته سبز پدید آید و گفته اند اگر به شیر نوره بنویسند و چون در آب افکنند نوشته
 سفید ظاهر کرد **و فصل پنجم** کتابت اللیل ان کتابتی است که شبث توان خواند نه بروق و عاقل چنانست که دم محام
 باح پای زند و بدان کتابتی کنند روز نتوان خواند و شب روشن توان خواند و گفته اگر مراره بر مراره
 کلب اسود و مراره باز پایان یک خط نماید و بقیام غلیظ چیزی بنویسید در روز آشکارا نشود و در شب بنماید که
 کویا بر محلول نوشته اند **و فصل ششم** کتابت الشعر ان چنانست که موی آدمی
 بر عضوی از اعضای او بر وی بروی که توان خواند نامی یا القبی یا بیتی یا بنایت غریبست بیکدیگر ان اسود
 و دهن صفره البیض و قشور و عرقی المختل بشرطیکه در روغن زیت جوشید باشد و بدین دو کتابت کنند
 هر چه خواهد بر هر عضو از جسد که خواهد ان موضع کتابت مگر بر وی و خطی باشد که توان خواند **و فصل هفتم**
 کتابت وجه الماء این کتابتست که بر روی آب ایستاده تواند کرد و اگر از قوه بفعل آید غریب چیزی باشد
 بیکدیگر بورق احمد بمدا میامیزد و هر دو را بر زیت سخی نماید و از این محلول بر روی آب کتابت کند نوشته پدید آید
و فصل هشتم کتابت الحجر این کتابتست که بر سنگ بنویسند و نوشته ظاهر کرد و این غریبست بیاد سنگی که خواهد
 و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بزمی مایل بود عمل کاملتر باشد و انرا به آتش گرم کند و بشمع صفتا بنویسد هر چه
 خواهد و سه شبانه روز در خل حاذق افکند پس انرا برین اورد که مقصود حاصل شود **و فصل نهم** در عجائب الاکمال
 سه و فصل تحریری باید **و فصل اول** کحل الخفیات بطن سنورمند کورل شق کند و مراره
 او برین اویره خشک سازد پس بیکدیگر شمع رجاجه بیضا که طلق سواد بر او نبود و خشک کرده در مراره بگوید
 و بدان اکتحال نماید هر چه مخفی باشد از مردم بر بدیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود بدین را بر آب بشوید
و فصل دهم کحل القراءة بیکدیگر خون دهد و در سایه محفف سازد نرم بساید و بدان اکتحال کند هر نوشته

که باشد شب بپیراغ بخواند **و صلح** کحل السهر چشم راست کرد خشک کند و بسایند چون سر که از
 آن سر در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر نه سوار و نه پیاده **اصل ثانی** در جیل و دکول و مضمو
 این اصل دین و فصل بین میگرد **فصل اول** در جیل و آن چاره سازی باشد و پیکل کردن چیزها
 بجمله و انواع آن بسیار است و از جمله آن چهار نوع در سر وصل آورد شد **و صلح اول** در اکلیه و در آن باب
 شش نکته گفته میشود **نکته اول** اکسیر الماء الورق و اینچنان باشد که آب را بروی مثل کلاب سازند و عیش
 بر این وجه میکنند که بکیند و ورق بنفشه و نرم کوفته بر آب پیضه بریزد و اگر آب را بر جید عظیم الرایحه که
 خام و مشک تبت در او حل کرده باشند تسقیه کنند تا وقتی که مانند عجن شنی آنگاه خوب سازند هر یک
 بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد و آتش فرو نبرد پیش از آن
 بدین رسانند و لعاب مذکور روی ریزد تا به جرای و برسد بمنزله و رایحه مانند کلاب خوشبو باشد
 و فائده دیگر دارد که اگر بقول کریمه الرایحه خورده باشد چون جوعه از این آب بنوشد از دهن او رایحه
 طیبه استقام رود **نکته دوم** اکسیر اللبن و آن نیز که قرص خشک کرده باشند و بوقت حاجت لعاب
 ساخته و اجزاء آن شکر است و نشاسته و جز آن اعتدال آن بقیمه است **نکته سوم** اکسیر العسل و این دو
 نوع است یکی آنکه دین را عسل سازد و دوم آنکه از اول سال عسل بپزد کند و ثانی بد و چیز میشود صمغ
 عربی و شکر ابیض و لطافت عمل دو کار است اما اول بر آن وجه باید که بکیر ماء العنب و بروی ریزد و آب
 معلوم مشهور بپوشاند عسل معتدل پس صاف کند و مقداری لبن بقر یا جزوی بیاض البیض آمیخته در
 ریزد تا وقتی بنخل صافی شود پس مزج کند باوی شمن و زن او از شیر که باشد آمیخته باشد و اگر نیاید
 پنج جز از صافی و یک جز از زوم جدید طری و شمن زن ثمن مذکور ماء الحیاء و بپوشاند تا قایم
 گردد و هر چند عسل بیشتر باشد نیکوتر آید و اصل بهار بنخل تصقیه آب مذکور است و چون معمول مذکور
 بقوام آید و سر کرد و از آن بدست نرم کند تا وقتی که غلیظ و سخیج گردد آنگاه بکار برد و گفته اند اگر یکوطل
 از دین را صاف و جید بکیند و در وطل از جلیت مصری بروی افکنند و بنار غلیظ نمایند و از شهد مصفا
 یکوطل اضافه کنند مطلوب حاصل گردد **نکته چهارم** اکسیر الدهن و این عملی است که شمع الغنم و دهن
 سازند یا دهن البقر یا بنخل غلیظ و مفید و عجیب جوهر مذکور را بکیر و بکوبد نرم بکند از آن بکند بزرگ
 که از سر حد اعتدال تجاوز نکند و نسوزد آنکه مقداری آب صاف اضافه کند و جوی از حکما مقرر کرده اند
 که دین جوهر آب قراح باید و چون آب را وریزند یکف دست بیاید مالید و یک جز و را از آن دین جز و
 دهن الحبل بر باید افکند و در لبن الغنم باید بپوشانید و اگر لبن تمام بپوشد می نماید و اگر چیزی بماند

می شاید و اگر بدن البقر خواهد در این البقر بخوشاند پس بسیار مزه ما زنی او بر چه و جبار است اگر بقاعه
 باشد فیها و اگر سخت بود دیگر بدن الحل اضافه کند و جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام آید و اگر
 بسیار ملائم باشد چیزی دیگر از جوهر اضافه کند و میخوشاند تا بقره باز آید **نکته پنجم** اگر کسی بجز این
 خیر یا بهر الیت که از آنکه او سیاهی بسیار که اهل کتابت پسند کند توان ساخت چنانچه اگر شخصی خواهد
 و هرگز نمی رود من نریاده تواند که بسیار و عملش چنانست که بیک زاج قهری صاف پاک و در آب کند از وی
 ابی حمزه بن اید در تره باند اب را صاف کند و اب بسیار بنیاید که تا غلیظ آید و خوبتر است که بقوام غسل
 نزدیک باشد پس مقداری زان در ظرف کند و مقداری نکهد ارد و باز نیم کوفته بران ریزد فی الحال رنگ
 و تعفیر کند پس تجربه نماید اگر بشرخی مایل بود و از آب مذکور که نگاه داشته بروریزد و اگر بگوید
 میل کند از دوائی نیم کوفته بدان اضافه کند تا وقتی که سواد او موجب دخواه کرد پس بیکلاید و بکار برسد
 و آنچه از رنگ در تره ماند باشد دیگر اب در و بریزد و باز همان عمل بجای آرد و اگر غلیظ و اسو باشد با اولین
 اضافه کند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما با اول اضافه نشاید که در آن اعلی است و این ارئه و شمره
 تکرار است که عقاد اول نیکو باشد و کلامی در رنگ او بماند و چون اب صافی از وی گذارند و بدیند که دگر ای او
 صبیغ هست تکرار عمل کند و الا فلا **نکته ششم** اگر کسی بجز این و این علمیت که بد و اب قرا را سرکه خوش
 مزه در سر سازند و این عمل نزدیک از اعمال مشهور است و در مملکت زیر باد اکثر مردم باین عمل اقدام می
 نمایند و سرکه بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش بر اینو جبار است که بیک از تره پاک سفید و عیب
 در جوهر و ورقه خلی جزوی و سختی کند دوائی و لولر منحل سازند با دوائی ثانی نوعی دیگر بگویند کوفته
 نیکو پس قدری از سفال بکوبند و دوائی مذکور را در می ریزند و در بجه امثال هر دو بوزن اب صفا
 شش بن بویای آن افکند و در بیکر اینو به معین بلین شد و وصل کند و بر تنوعی مد و سر که خامر جهه این عمل
 ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه در این قطع باتش خاک انکشت تجیه تغلیه و تعفین کنند بهر
 حیثیت که آتش خرمیز و حرارت منقطع کرد و پس از آن سر بکشایند خل در غایت جوشت بر دارند و عوض
 آن اب صاف بریزند و همان آتش بجای خود باشد و شری دیگر باز داخل کنند و ماء قراح بریزند و این
 مایه است که بسیار وقت در این صورت از وی بمحصول پیوند و از اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال
 هر چه از این عمل حاصل میشود و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد و **نکته هفتم** در تعافین و از آن
 سه نکته مکتوب میگرد بگویند **نکته اول** تعفین الخل و این عمل بسیار نافع چه در موضعی که خل عمل
 نباشد و خواهند که بپزد آید و بسیار نافع چه در موضعی که بود بدین عمل تحصیل آن توان کرد و در بعضی

قمری که برکنار در دین مصر است و در دیار صعيد نیز این عمل بجای می آید و نیز بر بسیار حاصل میکنند و حصول
ان بر این نوع است که عجل بقره سه ماه گذشتہ باشد و بی عیب بود و پاک از هر علل بگیرد و ذبح کند و بکشد و تا
تمام خون او اعضای او و چون خون باز بایستد چشم و گوش و دهن و خنجره و جمیع ثقب و منافذ او را به
دو نهد و سرشته محکم باریک که از کتان تافته باشند و جمیع مواضع دوخته و بنزفت و روحی تازه طلا کنند تا
هو ا مطلق بشیرن شود و بدرون نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی زنند مرقه بعد از هر یک تا جمیع استخوان
او بریزه ریزه کرد و بایند که بهیچ وجه پوشت او سوراخ نشود و پاک نکرد که بطلان عمل راه یابد پیران مسدود
موضوع را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از چند روز تمام وی عمل کرد پس ایشان را بگیرند و بدستوری که بقره
است یعسوب اید کنند و منازل جهت ایشان تعیین نماید که عسل در غایت زیبایی از ایشان حاصل شود **نکته**
تعیین العقب و در بعضی اوقات بدین العقب احتیاج می افتد جهت معا لجه بعضی علل چون حجر المٹانه و غیر آن
و بدست او برین عقارب متعدد راست حکما در تحصیل ایشان چاره بدست او زده اند و علس است که بگیرد
با درج و در میان دو سر غیف حار نهد و بکزد و بعد از سه هفته بکشد سه عقارب خضر شد باشند
و از پیش ایشان باید حد زد که هر کسیر که بکزند اغلب نسته که بمیرد **نکته** تعیین الحیات ان مقدار
از غنایک کبار که تو بدست آورد و از این اثن افتد که انهار در می مغرور توانند شد پس چهار هفته این مقدار
و در ظرف زجاجی در زبل تعین کند بشرط و چون این مدت بگذرد حیات سرخ شوند و کشته متولد شوند
از ایشان حد لازم است و اگر بجای عنکبوت جانوری که او را بر تیرا گویند حیات بزرگ شود و پوزهر تر پدید آید
وصیل در علم نیجات نیکوخت الموتر عد وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و آنکه آن سعد
زهر باشد اولی بود و عطار متصل بود بزهر یا فشته و چون این کار خواهد که باز در فکری دقیق تو هست
بچین کند بلای بی و بوزن آن عسل نخل با آن اضافه نماید و دانقی از این و او چیز می شیرین از اطعمه یا شربه
بهر که خواهد دهد که مطلقا از تو صبر نتواند کرد و غول را غدی و سازد از غایت محبت **نیکوخت البغض** بگیرد
کامه پر سر جزوی و شونیز جزوی و این هر دو را با زهر و عسل با در هم کند و از زهر فابو ابر هر سر بوزن
اضافه نماید و بد و کس بخوراند در طعمی حامض میان ایشان عدوت و بغض پدید آید **نیکوخت المرد**
بگیرد زیتون و بروغن نار و قین حل کند و بر خارج اجفان کسی که بالذ بر فتح عین قادر نشود تا وقتی که با عسل بخور
کنند و در کتاب خواص الاشیاء است که اگر بیکرند صفح بری و در آب پنجه کردند تا عسل کرد و واثری از
نعم او فائد پیران آب بر روی کسی که نماند که در چون خواهد که مصالح آید بلای بادیان او را بشویند
فصل در کونک و این لفظ جمع کست و در کجیل و گویند و بدان جز نفعی توان کرد و اخذ

مالی یا متاع از آن متصور باشد و آن صورت را با انواع کرده اند و از جمله دو نوع در سر و فصل آورده میشود و در
اول در جیل طوائف و این اعمال قبل از رقص و عمل ناکردن بدن اولی بدانکه هر کسی را از طوائف هسته
 که بدان منفعتی یابد **جیل النجین** چون کسی طالع را ببیند گوید در طالع تو هنوز ضعف است و گویند که
 تعلق بفلان عضو از اعضای تو دارد ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صوتی تو از موم
 بسازم تو از آنکه سرب اندازد و بر بالای بام نهد و صباح ملاحظه کن اگر آن عضو تباه شد بدان که حکم
 نجوم درست است پس از شمع صوتی بسازد و قدری از ملح یا صمغ عربی بجای آن عضو محکم بپند و در وی انوار
 بشمع رقیق بپوشد و بد و دهد و چون آن صورت در آب نهد یکی از آن دو مذکور بگذارد هر آینه فساد
 بدان عضو داده بیاید و آنکه در کان افتد بنیم باطف جیل از و چیزی بگیرد و تعویذی که باید بنویسد **جیل**
المغربین هر چه از ملاعب ناریه و میانه مذکور شد جیل مغربان است و از آن جمله کاری دارند که
 صورتی از موم بسازند و گویند که دیوی ترا اید میکند در میان این صورت است و من از آن قطع و قتل
 میکنم پس هر عضو که از اعضای او بر در خون روان کرد و ناظره یقین داند که دیو کشته است زیرا که در
 موم خون نمی باشد و این جیل چنانست که از علقه بگیرد و در هر عضو آن صوتی که خواهد پنهان کند و پنهان
 بشعر رقیق بر وجهی که کشیده بپند پس آن عضو را که قطع کند آن علقه مضطرب کرد و از آن خون روان
 شود و حضار تحیر شوند و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در جام و آن وقتی میسر میشود که تخمیر
 کند بخشید که از آن نکاش خوانند و طریقی است که فیتله بزله در سر جبهه نهاد و آن فیتله مد هو باشد
 بشم و ملح جریس پس باخود جوی داشته از حبوب شیطرح و قدری لیمو شکر و غبار طمال پس آنچرا غصا
 روشن کردند و بدان گیاه پند خین کند و جب مذکور را باخوین او که در طاس جام باب کره حفر کرده باشد
 پیش آرد و چنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس بزمن ریزد و فریاد کند و از آن خانه بیرون رود
 هر که در آن خانه نکرده دودها متلون بپند و خون بسیار ریخته یقین کند که دیو کشته شده است **جیل**
الشرافین جیلهای ایشان بسیار است جمعی که از خری ذریه بر گوشه نشینند ایشانرا از هزاران و
 دستان چاره نیست که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوصه سخن گویند و از جمله یک حیل ایشان آورده
 میشود و آن علم است که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی می فروئی بد و چهره وی روشنند
 میشود و مردم متحیر و متعجب شوند و صنعتش چنانست که مشکوفه شجره که از اهرجه العالم گویند بگیرد و
 آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستاند جزوی از آنکه حیوانی یک انشه و
 دو جزوی بیاض البیض و در کاسه پاک صلا می کند پس در کوزه خام بدش کاسه بپزد و دیگر بان انش

دهد چون داش سرد شود برین آرد و یکجاء ماء الحصى و نیم جز و شیر مرغ نیم جز و ستور بدن خوراند
 و خشک ساخته در جام برکوی تنک بر روی فشانند بعد از آنکه عرق کرده باشد بمقدار پشت کاوری برافشانند
 و یک ساعت دست بران نمالد آنکه دست بمالد و آب بریزد و مجلس زاید و در برابر روزه نشیند و یکی از
 مردین مراقب صاف بدست گیرد و اگر روزه است چنان کند که در پیش از آفتاب بدارد و شعاع انرا نوعی سازد
 که بروی فتد و اگر شب است در پیش شمع داشته شعاع انرا متوجّه ان سازد و بیاید آن نور بروی بمشابه
 ظاهر کرد که همه حاضران و ناظران ازان متعجب و تعجب شوند و آن سبب و راجع باز در وقت کاو کرد **در فصل**
در زنیات و این علما است که از عرق مرمر ازان نیز برسانند و ریح رسانند و انرا باخذ مال سبب
 راحت خود کرد اند و بر سبیل اجمال زهر باقی سخن گفته میشود اذ الزاهد چون سجاده او را بپای تو و ان
 بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید اذ الکتاب در و ات او مقداری از عمر هندی بریزد
 مطلقا بکتابت قادر نشود و یکجاء نتواند نوشت اینها **مقدم مجلس** و را طعام باید کرد از تین مزوج
 به بیض النمل خود را از شرط نگاه نتواند داشت و اگر سرکین او نب و و را طعام کنند همین خاصیت دهد
 و دفع ان بد هن الحبل باید کرد یا بسفوف که از نریزه کرمانی مقلوب باشد **اذی الطباخ** سه درم بزد
 باد ریح در یک او کنند اش او چنان نماید که پر کرم است و مردم را ازان کراهت آید و از عرق بزیل ستماع افتاد
 که اگر روزه جل تازه بگیرد و پاک بشوید و تاب دهد بروچی که در روزه یکدیگر دایر آید پرا زاده سایه خشک کند
 و بعد از ان بمقراض ریزه ریزه کند شعیره و سر شعیره را بجز پاک سیاه کند و نکاهلارد چون در مجلس طبعی شیخ
 کرم پدید آید مقداری از ان بر روی محفوظ بر روی طبق ریزد و رات بسبب حرارت در حرکت آیند و در اخر
 شوند مانند دیران سر سیاه و هر کس از ان متنفر شده دست ازان بردارد و کسی که اصل انرا داند خوش
 تناول نماید و پاک نگیرد **اذی الراس** هرگاه مقداری از نیل معقود در یک وی اندازد جمیع کلهای
 کوسفندان زنی نمایند چون سر کوسفند مرده **اذی الحنجرة** قدری ذیق در تونر بزد مطلقا یک نان
 بجای خود در آن بگذارد و بعضی برانند که بواره و صام همین عمل کنند و بواره نخاس نیز گفته و گفته اند نیز
 مشهور است **اذی الحنجرة** بسبب سستی نثر کنند بر جلالت او مقداری از صبر سقوطی هر که ازان حلوا
 بخورد بر او ر کند **اذی الطحال** مقداری بچند دم ششیر ریزه کرده بواره و حل با قدری کندم در ثقبه
 جگر را ریزد فی الحال بجای بایستد و نتواند کرد و تا وقتی که سنگ را بردارند و ازان پاک کنند **اذی الشا**
 سه درم افیون مصری با پنجاه عدد جوز مراب هک بخوشانند و با سب وی بخوراند فی الحال بیاورد و چنانچه
 قدم از قدم بر نبرد و چون روغن کاو در کلوش ریزد فی الحال به کرد **اذی صلب** مازة الثلب انرا

بر زهب بمالد در م بلون نحاس بر آید و موجب نفعال زیر کردد **از حیض** هرگاه کسی در وقت صید نعل
بین را در شمال نهد و بر عکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش نرود **از حیض** و طبال اگر جلد
زب بکشد و دندان کند و زوفی بران دارد بمای منشق کرد و اگر از همان مذکور طبل بسازد هرگاه بنوازد جمیع
طبول که در آن نواحی باشند پاره پاره شود **از قفای** مقداری ملح مدقوق در بجن وی افکند جمیع جلد
او بکشد از آب شود **فصل در جلد و کاشه و نهاجی** باشند که به تن و بیرو بلیس مال و متاع من سرانند پس شوند و
خر فها ایشان عجیب غریبست و دانستن مخاریق ایشان جهت حفظ مال و متاع خود لازم است و مقدم هر مخرف
ایشان است که تزویر میکنند که سگ برایشان بانگ نکند تا بهر جا که خواهند در آیند و اینصورت میکنند و جگر
درست دهد یکی آنکه لسان صبع در دست میگیرند و مادام که آن شیئی در دست ایشان است سگ برایشان بانگ نکند
و چون سن او نیز را خود دارند همین عمل کنند و دیگر پر و ج صغری را بگیرند و بگویند بغایت نوم و بالین کلمه صغری بنما
تا عجین کرد و دوازان صوت سکی سازند و باز بان گفتار در هر چه بسته با خود بگویند دارند و خاصیتشان در کلاب
اقوی باشد نه جامل بانگ زنند و نه اورا بگیرند و نه کردند **فصل در ابعهای متفرقه که خالی از غریب نیست**
الانما از وقت و روشن کردن چراغ باشد از در و در ط بقیش است که بکشد که بکشد با نقطه سفید برآمده و
از او بر چوبی خطی دراز بکشد از این او تا سار و وقتله را روشن کند و اگر چه خوب بیست کس باشد و بر دیوارها
همین عمل توان کرد اما دیوار باید که هوا باشد و خطش سطر تر بود تا آتش نیک بدود و در **لعب القرطاس**
از کاغذ تا به سازد که بر او کباب توان کرد و خاکینه توان چمت بکشد شب یمانی و مقداری کافور یا یکدیگر بریزد
کند و کاغذ را چون تا به سازد و اگر چهار به بلون به برتر باشد و از این مذکور بر روی اندازد و تکرار عمل نماید
و بعد از جفاف بر آتش آن نهاده و روغن در می کنند و آنچه خواهد از تخم و بیض و عشیره و روغن به نزد **لعب**
التسکین دلی که در جوش باشد فی الحال غلبان او را تسکین دهد و آنچه است که بکشد ضعیف بر روی و بکشد
تا خشک شود پس استخوان بزرگ و بر آید و هرگاه که خواهد این عمل کند آن عظم کبیرا بر سر نیک جوشان نهاده فی الحال
غلبان او ساکن کرد **لعب القطع** نوشته ضعیف استخوان بزرگ و در نیم کند عجلش بر این گونه است که بکشد شسته
نازله از قطن و تر سازد از آب الح و المراد و بکشد انرا بر استخوان بچند نوبت بریزد **لعب المبکرات**
کند راج ابیض را بادهن طیب مثل روغن باوام یا روغن کل یا زیت و بلان مسحی کل یا ریجانی بیاید هر که آن
کل یا ریجانی را بکشد فی الحال بکشد در آید **لعب الفلج** ضعیفه بسیار است بقدرت قد و در او وضع کند
و آب بروی ریزد هر چند آتش کنند آب بجوش نیاید بلکه چنان گرم میسر نشود **لعب قصر الکلب** در آید
طریقی خالص تا به تر بود صلابه کرد و یا دقیق اینخته مان نزد و بسگی دهد و بعد از زمانی که کنان در قفس آید

و اگر بیشتر خورد که بیشتر کند **لعب الضحی** بازیست که موجب خنده باشد و این چنان بود که از آن بازی
 که حار و آن فراغ کرده باشد بردارند و در هر سفر یا خوانی که بر آن طعام خواهند خورد بر زمین ریزند و هیچکس
 طعام نتواند خورد از بسیاری خنده و کس سبب نراندند و گفته اند اگر کسی بیکرند و موی سر آدمی در پای می
 بندد و در هر سفر و خوان بیفتند همین خاصیت دهد **لعب الفلوج** این شعبه ایست که آب صاف را
 فالوده قندی مزه سفر سازند و شیرین ترین همه لعبهاست بیکرند قدری از کثیرا سفید پالک بیغش و صبیق نمایند
 نیکو تا چون عباد کردن و به بویزد و فراخور آن قند سفید صافی بیکرند و یکو بد نرم و مناسب آن دو می کوسر
 زعفران پالک خشک کرده نرم کوفته و بختند و یا آنکه هر یک آن مجموعا منفرد کوفته باشند و دیگر بار با هم نیز سحق
 کنند و مقدار هر یک از او به ثلثه تجربه حاصل باید کرد پس سحق و مخلوط نوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست
 گیرند و ظرف پر از آب صافی پیش نهاده پنهایی آن دو را در آب بکشد و در ظرف پوشیده زمانی بگذارد و
 چنان نماید که غرغیت میخورد و بعد از ساعتی برد بردارند فالوده باشد بسته شیرین رنگین بغایت خوش مزه و **لعب**

مقصد سیم در علم کیمیا

و آن عبارتست از معرفت تغییر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بظهور تحلیل و تعقید و مانند
 و از کیمیا صنعت نیز خوانند چنانکه بر آن اشارت کرد و اما آنچه از مقاصد این فن باشد در فصل اول بیان کردیم
فصل اول در بیان امکان وقوع بدانکه ارباب این صنعت بنا بر صیانت صنعت از جهات تأکثرت ممالک
 ضلالت و مفسدت ایشان نکرد و چون در او بر موزن سخن رانده اند و صورت صنعت و فرید از هر کس را وصول
 بد و صورت نه بنده و فن امتناع حصول و چنانکه بیشتر اهل زمان بر قصو همت و قوت و غرغیت ایشان بر آنند که ظن
 کاذب و قوهی فاسد است چه تبدیل صورت نوعی بر ماده واحد بسبب اسباب مختلفه امری ممکن و حکمت واقع است
 و تخلف مطلوب از صنایع اکثر اهل روزگار بکمال مقاساة بسیار و ضاعت اوقات و اعاریا بواسطه قلت معرفت
 و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر اسرار و دقیق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار
 و اخوان و از عا برین میانه نقل است که هرگز بر ارباب کمال معرفت و ایتقان او در این صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع
فصل دوم در اشارت باصل علم و تسمیه او یکیمیا و اکیمیا صنعت بدانکه در اصل چهار اختلاف بسیار است
 از مسائل خالد در مواضع بسیار تبصیح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضا است و بعضی بر آنند که کوکب اجرام
 و بعضی بر آنکه زهر نیش ابیض است و بعضی بر آنکه گیاهی است در آن گیاه خلاف بسیار است بعضی بر آنند که آن گیاه
 کند است جمعی از علماء طبیعی بر آنند که آنچه میفرمودند بود و آنچه از امیر المؤمنین نقل شد که فرمود آنست
 الرجاء والرجاء والرجاء و مشوبه بطن الرجاء والرجاء والرجاء والرجاء والرجاء والرجاء والرجاء والرجاء والرجاء والرجاء

لنر نایا امیر المؤمنین فقال هو هو و جامد و ماء جامد و وارض ساملة و نار جاملة و یکست بدین قول و بر جیع اقول
 شک نیست و در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعه را مثلا زیر سازد یا چادر او را چیزی باید که رنگ آن کند و آن رنگ با
 جوهر و امیخته شود و در داخل او غوص کنند چنانکه اگر بر آتش نهند از او جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه
 خاصیت زیر بود در او پدید آید پس بناچار در او رنگی که در پیچ خاصیت موجود بود یکی آنکه رنگ کند دوم از او
 جدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعه که اخته شود و بیامیزد چهارم آنکه بوقت که اخته بتصفید نرود پنجم آنکه خواص بر او
 مورد پدید آید و تحصیل این در چون برسد بر تمام و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا
 بلغت فرس تدبیر حیل است با اعتبار شدت انضمام وجودت او عند الاحتیاج که سبب کمال الطایر اذا ضم جناحیه و من
 قولهم فلان طلیک المسکر اذا کان مجودا عند الخمر و چون مصنوع او از و شبیه کافی بود بی احساس عمل در بنار و نور
 معرفت و ظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص کردند این تدبیر بر آنکه صنعت بحقیقت اینست **فصل**
 سیم در کیفیت تبذیر و تصفیه بدانکه هر چند مقاصد را با این صناعت بسیار است چنانچه از هر یک از این اشعار
 کرده شود اما اصل الباب در چیست یک تبذیر و دیگر تصفیه چون امتحان کردیم سیما را چنان یافتیم که چیزها را سفید کردند
 و در هر نفوذ کنند تا بحدی که اگر سر آنک را بکشند و او را با سیما بیکر و او را در هر که بخواهند سفید او در سر نفوذ کند
 چنانکه اندر آن و درین لوهمو سیم کرد تا چنان توهم افتد که اگر او را بر معنی تدبیر بهتر کرد شود و سر نقره کردند لیکن او را عیب
 هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او آمیزند جدا شود و معتبر نکرد اما بواسطه آنکه در آتش نشود بلکه منجر شود و انستیم
 که اگر او را چنان تدبیر کرده شود که با چیزها که از زنده را میزدیم چنان سفید بر حال خود بماند پس باید اول او را تجفیف کنند چنانکه
 مامولیت از او جدا شود و سخی بزی برود تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر با آب او را احتیاج افتد هر چه را که
 دهند قبول کند و چو خاصیت او است که اگر بر آتش نهند پیر و دار و کما دیگر که بر و نهاده باشند با خود برود تدبیر تجفیف
 او را باشد که تصفید کنند تا آنچه رطوبت او ست ببرد و آنچه خشک است بر محضه باقی ماند و همچنین چند نوع تصفید
 کنند تا از هیچ چیز زنده نماند و اگر چه سوختنی باشد در سفلت تصفید سوخته شود چیزی چون در بری سفید
 خالص را باقی ماند که هیچ اثر مائیت در نبود و چو خواهند که تصفید او کنند اول او را باید کشت چنانکه بعد از این یاد
 کرده شود و بعد از آن نشوید باید کرد و اینچنان بود که او را بسایند و در بر یکی سفالین کنند و دیگر ابل حکمت و دیگر چنان
 که شرح آن بیاید و در تهر نهند و بعد از نشوید او را با چیزهای تجفیف و نشف کنند همچونک و اهلک و نراج سخی کنند
 و در یک تصفید که از آنرا یک اثال گویند نهند و آلتی که از او مکتب خوانند بر سر آن رنگ نهند و تصفید کنند و هر که
 صعو کند باز داخلش بهم کنند تا هفت نوبت و غایتش تا در او نه و تا تجفیف و نشف تمام شود و هر آنچه از صفات او
 بود باقی ماند پس اگر قدری از آن بشرط که معتبر است در آن بر صواب اندازند و سر رنگ سیم کردند چنانچه هیچ فرق ننماید

برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که او را اول مر سحر کنند؛ باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نهو کند چنان یافتیم که
اول او را رنگ سیاهی دهد و گوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی و دهند زیر گردانند و اگر دوا و مالند سیاه کند
و اگر بر سیم گذاختند از دوا بر آب و بوی را بختیم هر چیزی که بوی را بختیم و از زیر گردانند و از زیر گردانند یا سرخ پدید
آید که دریم که از چیزی هائی که فقره را بختیم و از زیر گردانند رنگ زیر کنند از او جدا کنیم و فقره است که هر چیزی که او بختیم باشد چنان او را
طبع کنند و از چیزی که از او جدا شود و قوت ناری بود که در باشد بواسطه خفت و پس گوگرد را باقیش نرم چنانکه قوت ناری
تحریک کند و از وین برود و از جدا هر چیزی نسوزانند و از وین جدا نکند بیاید بخت چنانکه جواهر او باقی
صافی ماند و طبعی چنین میسر نشود مگر با اینکه مضاعف چنانکه در آب گرم وی هیچ جوش نبود و باید زیر سر کین یا در بشقاب
یا بر خاکستر گرم در چند رفت در بیشتر از نارسا و در تر باشد و باید که در آب اندکی تیزی بود تا این صغر جدا شود و عمل این
زیر تر باید که شد پس او را در این آب بیاید طبع کنند و هر یک که آب سرخ میشود در صیدل رند و آب نو در سیرینند و جوشانند و با
پوش سرخ میشود و میگردانند تا چنان شود که در وی از صیغ هیچ چیز باقی نماند پس آن را بشناسند جمع کنند و باقیش نرم او را تقطیر کنند
و با آن صیغ صغیر کنند اگر آنچه تصعید بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبع نشو است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبع نوب
بود بیکست چنینند از آنچه نوبت دیگر با لعل عصا و چیزهای سرچو مگر مصعد و آب برنج و عصا و ماست ترش طبع کنند تا
نارینش ضعیف گردد و چند نوبت بماند که بدان زیر توان کرد ولیکن چون این صیغ حاصل شد از برای ترکیب حنیاج
بر طبق که امتزاج صیغ با آن سه لاشه و موافق ترین هم چیزها از برای این کار خاصه از برای سقالت او سیاه سرخ کرده بود
سرخ کردن سیما ممکن است همچو شکوفه پس چون صیغ را بنمایا مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند و در میان کین رن
کنند تا نیک با هم بر سر شود و اگر نیز سیما سرخ نباشد بحال است این صیغ سرخ کرد همچو شکوفه اما چون سرخ او ممکن است
آن بود که سرخ کنند **فصل در تعقید و تحلیل و تکلیس گفته اند** اگر خواهند عقید زریق کنند که کردن او در نوب
و رنگ و عصا و حواله عالم بر در بریزند چنانکه مقدار یک انگشت با لای زریق بایستد و قارور را بر این طبع کنند و از ناسا و با
زریقانش برادر رند و قارور را در بر نمانند چنانکه بجز کردن او پدید نماند و چهار ساعت یا پنج بگذرانند بعد از آن بر
ارند و قارور را بشکنند سیما را که آنجا منعقد شده باشد بکیند و سحق کنند و از برای حاجت نگاهدارند و جمیع
یک بر ناسا یک بر طل و از شیر و قلفند و غلک مد بر از هر یکی نیم بر طل و هر رانیک بگویند و بریزند و اینجمله را با هم بپایند
نایاب بمیرد و در یک اتال کنند و سرش را محکم بکیند و بر آتش دهند از بامد تا شب آنچه از او مصعد شود بکیند و نیم
بر طل شیر و بدست نه در غلک مد بر بر آورند و نیک بپایند و باز هم چنان مصعد کنند و همین تدبیر میکنند
نیک سفید منعقد شود و از برای وقت حاجت نگاهدارند و جمیع یک بر زریق را بر آج بکشند و بمقدار آن مجموع بپایند
و بریزند و در یک اتال دهند و تصعید میکنند تا وقتی که چیزی بر سر شود و چهار نوبت که تصعید کرده باشد کامه باشد

و اگر سرخ
نماند

که بدین مرتبه رسد پس از آن زینق مصعد بمقدار طلوع حاصل شود و نیم رطل شبت موصی و برنج ان شبت نوشا دریا و اوست
کنند و با هم سخن کنند و از آن در قی مطین و یزند و آن قدح را در یک نال نهند و شبان روز بر نال و انش قوی کنند و بعد از آن
بگذارد تا شبت شود و منعقد کرد و وجهی دیگر بستانند از زینق مصعد بوجهی که یاد کرده شد یک رطل از بیاض پیضم معقود محقق
و صمغ عربی از هر یک یک رطل و ابیض و ابیض مقطر بنوشا در یک شبان و بر سیاهند و بعد از آن خشک کنند و در قارور کلا درین
و از آن یک لبر گیرند و یک شب در تنور گرم نهند و بعد از آن برین ارد و اب بیض مقطر بنوشا در همچو نوبت اول سخن کنند و شبی دیگر
همچنان در تنور نهند برین آوند منعقد حل طاق کویند اگر طلق را بگویند تا چو سر شود و بجز بری که سخت بافته باشد برین زد
و بمقدار اوست یک بار او افکنند و سر گرم بود از منی و بعد از آن تنکار و از آن یک بسایند و در شیشه مطین کنند و چهار رطل
بول کوکان در او بریزند و سر شیشه بپزند و شبی تلر و در دلتش سر کین نهند چو برین آوند کداخته باشد از منی حاجت نگاهدا
رند و وجهی دیگر بستانند که خشک و بچو شانند تا خرقی شود پس طلق اصفاچ کنند و آن اب بر او بریزند مغل شود و وجهی دیگر از طلق را
بوتر نهند و نفع کنند تا چو آتش شود پس چلو را بگویند و بریزند تا مغل شود و وجهی دیگر بچو اب بسیار بپزند تا شبت
از آن بیاید و صافی کنند و در اب بکیند و یزند و چل از زرد آفتاب بیاورند که آن سر در عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را
حل کنند و در قی کنند و آن سر بریزند و سر بریزند بکن آوند مغل شود و همچو اب روان شود صفت تکلیس اگر خواهند چو بکاس
کنند او را بنوشا در سر کین که از آنند تا بچو های سوزند همچو نمک و نوشا در کوکرت بسوزانند تا سختی پذیرد و گامیزند
پس از آن تصعید کنند تا سیاه از او جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچو در زک باشد و افسار
مکسر خوانند پس از آن زای نقره بود و از آن اب مقطر دهند و میسایند و در تنون می نهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود
و اگر از برای زرد بود از آنجا که میسایند یا اب کوکرت سرخ یا روغن بیضه و پیای قشویه میسایند تا سرخ کرد و چو در ری شود صفت
تخلیل چیزهای اسان ترین طریق و تحلیل آنست که طبیعت عقاقیر را با چیزهای که در آنند که بچو هر خواخل را پذیرد و همچو نمک زاج و
توبین هم نشا در است پس از آن چو ها را که حل خواهند کرد باید که در آینه کنند و نشا در حل کرده در میزنند و میسایند تا خشک شود پس از آن
بر سر آتش نرم بدارند تا در و بر آرد و باز از آنهم بطریق اول نشا در حل کرده میزنند و میسایند تا در کثرت بوجه مذکور سخن می کنند و
آتش میسایند تا مستمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرد یا اب و افکنند در حال کداخته شود و باره نوبت بنوشا در محلول اول
بکشد و بوجهی که یاد کرده شد باز به مرتبه نرسد و گاه باشد که بنسبه نوبت بدین مرتبه رسد **فصل** در تدریس اب چیزهای که در این
صنعت بدان محتاج اند و از آنجا که دارند تدبیر کثرت بستانند از کثرت مقداری که خواهند و از آن یک رطل یک سر و نه میسایند
و بیاض خشک می کنند و باز بیسایند و بکفک آنکین می کنند و از آن مصعد کنند و آنچه از او مصعد شود بکیند و باره از او در آتش
اندازند بکوزد و در یک کوزه لیل افکند نیکو شود و اگر دود کند با روی بکیند بیسایند و بکفک آنکین می کنند و مصعد کنند تا آنچه
که چو بر آتش افکنند در و بکند و بنورزد و بعد از آن بردارند و نگاهدارند و وجهی دیگر بستانند از کثرت مقداری که خواهند و

چون آبکین شود پس فرو گیرند و در آن پخته کنند و اگر تابستان بود بافتاب نهند و اگر زمستان بود در یک سنگین کنند
و بر سر آنش بگذارند تا بپزد و نگاه دارند تا بر سر که مصلحت بستانند سرکه بپایند ترش و چیزی شب میانی و در جزو
و چیزی غطرون ساییده و انداختن سرکه ریزند و هفت روز در افتاب نهند پس صاف کنند و نگاه دارند تا بپزد
بستانند و یک قطره نشاء در بسایند و برین نهند و از آن بزیست یعنی بریان کنند چون برتر تا بخورد پاره ازان برانش افکند اگر دو
گند بار دیگر بازیت بسایند و همین تدبیر کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بان خشک کنند و
فندقها سازند و برانش نرم آنها را بریان کنند و بعد از چیزی روزی شب میانی مدبر با هم جمع کنند و سرکه مصلحت
برایشان ریزند و بر سر که بافتاب بیست و یک روز در جل کنند و مصلحت کرد اند و نگاه دارند و بهترین ابها است از این
نگاه داشتن سیاح و جفت کردن باوی تدبیر این العذرا بستانند مثل یک قطره بیکو بپزند و برین بزنند و انداختن
سفالین و یک کوچه سرکه سفید سخت ترش در ریزند و از آن جو شانند تا دویاسه جوش بکند پس ریشته کنند
که سرش تنک باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرکین تو نهند و هر هفته یکبار سرکین را بدل کنند تا برسد
و علامت رسیدن آن افست که همچو آب مثل زهر شود یا همچو آب سیماسرخ و از آن با سرکه بسایند و همچو شیر سفید کرد و این
ابن العذرا که در صنعت زد که کنند تدبیر عفران اسر بستانند اسر مقداری و از آن بگذارند و بسوزند تا خاکستر شود پس
یک وقته از بول کاه و سره در شیشه اندازند و هفت روز در افتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را میجنبانند
پس بر روی که نه سخت بافته باشد و نه تنک بیکالیند و بنهند تا صاف شود پس خشک کنند که آن عفران اسر باشد
تکلیف قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانه روزی بگذارند پس برین آردن و آن پوست تنک از وی
باز کنند و او را تنک بگویند و بر کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و در زیر بگذارند پس برین آردند
و خرد بسایند و نگاه دارند تا بر سر مصلحت بسایند از سر آن نقد که خواهند و از صفحهای تنک همچو ناخن بسازند و از آن
بمقراضه خور کنند و فیروزه سرخ و زهره و عک را بگویند و با هم بسایند و سره روز در افتاب نهند و خشک کنند و این
مجموعه را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سره شبانه روز از آن سرکین آتش کنند و بعد از آن برین آردند و بسایند و بشویند
تا بوی نفع از وی بر پس خشک کنند و یک سنگینی از آن صغید کنند پس آنچه برای این همچو تنک سفید باشد نگاه دارند
تا بر قلی بستانند قلی نقد که خواهند و از آن هفت روز بر سر که سفید میسایند و چند آنکه سرکه بخورد میسایند و
بدین تیره رسد سره قلی را از وی بگویند پس هر یک از وی کوچه سرال برانند از آن چیزی یک برین آید تدبیر
عفران بستانند از باره آهن و بر که نیز تر کنند و انداختن بر روی بپزند و در کل حکمت نهد تا هفت روز بر ایند و برنگار کرد
و همچو عفران شود پس بگیرند و بسایند و نگاه دارند تا بر سر غن خایه بستانند تخم مرغ و بشکند و زیر دی و لک بپزند
و چیزی از قلعند و از آن بر او افکند و یک بسایند و بیسایه خشک کنند و مصلحت کرد اند و نگاه دارند تا بر سر پاک کردن

کتاب
تدبیر
نکات

العذرا
تدبیر

عفران
تدبیر

کتاب
تدبیر

کتاب
تدبیر

عفران
تدبیر

نکات
تدبیر

بستانند

ایند که بر این معقود شده باشد معنی کنند و مثل وزن و زیق محلوله نوبت سفی کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یک که از او
 هزار درم نحاس را کافست و اگر بدل در پنج کبریت میبض مصعد مصعد باب بیاض بیض مصعد که لب مکلس محلول بود بنهند هر
 درم او هزار درم زیق را تعقید کنند و هر یک که از آن زیق صد درم از نحاس غیر نقره کرده اند و جوی دیگر کویند اگر یکوطل از سر پنج یا کبریت
 بستانند و آنرا با مثل و غلث معقود شود و در این نصفه و زنگار و غلث باقی باب نمک یا بول کورکان معنی کنند و یکیش باقی
 متوسط نشویر کنند و باز یکی از مذکورات معنی کنند و باز نشویر کنند تا سه نوبت و بعد از آنکه بد و ات و اگر فته باشد در یک
 اثال تصعید کنند تا سفید شود پس از این اوردن و امتحان کنند اگر فقره راسیاه نکرده اند رسید باشد و اگر سیاه کرد اند از آن باز
 معنی و تصعید کنند تا بد از فقره رسد که فقره راسیاه نکرده پس از یکوطل بستانند و غلث و ت کنند در یک و در باب ایشان آنرا
 عجین کنند و در قارور و زیند و دیگری از خاکستر کنند و قارور در میان آن نهند و سر و در باغ معقود آله بوی بکیند و بر یک
 آن طبقی بنهند و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر نغم خورد آتش کنند و باقی از هر چنان بکند از آن و چند نوبت
 همچنین میکنند تا منعقد شود و یک و از سر و جز از نحاس نقره کنند و جوی دیگر کویند اگر یکوطل از سر پنج یا کبریت بستانند و
 آن بوم براب نمک و در شیب به آتش متوسط نشویر کنند و بعد از آنکه بد و ات و را اخذ کنند مصعد کرده اند
 و تجدید بوم کنند تا سفید شود و بعد از آن بلین عدد را تسقیه کنند بر جوی که در گرفت هفت نوبت نشویر کنند تا
 منعقد شود پس از آنچند نوبت براب نشاد تسقیه کنند پس زیق مصعد را بخالند از آن و بر آتش خفت نشویر کنند تا چنان
 شود که بر صفای نحاس جاری شود و نفوذ کند و یک و از و پنجاه درم نحاس سیم کرده اند و جوی دیگر بستانند از سر پنج یا کبریت
 و آنرا بویان کند چنانکه دغان و سیاه حق نق او برود بمقدار یکوطل و آنرا با هم چند و از کلس عظام سر و در باب نمک بصلایه
 میکنند و در شیب به آتش نرم نشویر میکنند پس را اثال می نهند و تصعید کنند و باز تجدید مکلس اب نمک میکنند و
 مصعد میگردانند تا سفید شود پس براب صابون تسقیه کنند و باز همچنان نشویر کنند تا وقتی که قائم شود پس اگر آن کبریت
 باشد هر یک که از آن باسی درم زیق در بوته کنند و سر و محکم بکیند و در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و
 سیم کرده و اگر از سر پنج باشد هر یک که از آن باسی درم نحاس نهند تا سیم شود و جوی دیگر بستانند صفای طلق را و بستانند
 در میان بولی نهند پس بر آن اوردن و در بوته کنند و چیزی را ز نشاد بر آنجا افکنند و از آن در بوته نهند و نفخ کنند تا بکند
 و در جل طلق این وجهی خوبست و بیشتر حکای این متفق اند چون آن که اخته باشد همچنان زیق بر و بریزند که آن
 بطلق ملتئم شود و آن یک درم پنجاه درم قلع را نقره کنند لیکن تدبیر خنثی زیق در آنجا انست که بر آن بوته طلق منهدم باشد
 و در زیر آن نقبه کوچیک از آنجا فرو بریزند و جوی دیگر بستانند از سر پنج یا کبریت یکوطل و همچنان و غلث کند و از آن نیمی
 آن و آنرا سر و زیبایی بخل معنی کنند و هر روز سه ساعت در اول روز ساعتی دیگر موقت نیم روز ساعت دیگر موقت غروب
 اختاب و بعد از آن آنرا با آتش متوسط نشویر کنند پس بسایند و بر سر که تسقیه کنند و باز نشویر کنند تا سه نوبت و بعد از آن

تقصید کنند و باز تجدید اخلاط مذکور کرده سعی کنند چنانکه از نقل او هیچ چیز باقی نماند و تصفیه کنند تا وقتی که
 همچو بلور محقق شود پس بکیند و زیر پی محلول بکاس صاف تصفیه کنند و باز تشویه کنند تا قاقم بشود چنانکه یکدم از آن
 اگر بر هفتاد درم از نخاس نماند یا پنجاه درم رصاص نقره گرداند و جوی یکریستانند از سر نیج یا کبریت یکوطل و از بر آید
 نخاس و نمک ملر هر یکی یکوطل و نقلات از اسحق کنند و یکشب از آب انش متوسط تشویه کنند و همچنین سه نوبت پس
 کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان ترتیب سعی و تشویه میکنند تا بجا نیت سفید و پاکیزه شود پس بروغن مقطر
 غیر محرق از آن دهین و تسفیه کنند تا قاقم شود و ممدخ نکرده و اگر از سر نیج باشد یکدم از آن بروسی دم خاص نهند و اگر کبریت باشد
 بروسی دم زیق یا رصاص سیم شود و جوی یکریستانند از هر یکی از کبریت یا از سر نیج که خواهد یکوطل و نمک اند راخی مانند آن و سعی
 و باراب خالص از آن تصفیه کنند و بعد از آن تشویه تصفیه و باز بهمان ترتیب تجدید نمک تسفیه تصفیه تا مجموع آن
 متصاعد شود همچو نمک سفید گردد و هر چه نمک باشد در هر عین پس آب نشاء تسفیه کنند و از اصلایه جمع کنند و باراب
 بوزن یکم از امه الهان خوانند تصفیه کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که کبریت باشد جزو عی و زو یکوطل از هر
 که نهند نقره گرداند و اگر از سر نیج باشد بر نخاس نهد تا سفید شود و جوی یکریستانند از کبریت یا از سر نیج هر کدام که خواهد یک
 وطل و از اسفیداج رصاص همچنین و آن را بیکر بسایند و به انش خفیف چند نوبت تشویه کنند بعد از آن تصفیه کنند و باز
 اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که متصاعد شود پس تجدید اسفیداج کنند و باراب متک تصفیه کنند و
 تصفیه آنچه محسن باشد بستانند هر یک از و از و بیست جز و نخاس را سفید کنند و جوی یکریستانند از سر نیج و کبریت هر کدام که
 خواهند یکوطل و از متک سفید و نمک را راخی از هر یکی وطل و از آب یکری و زیر سعی کنند و شب تشویه هفت بار همچنین کنند
 تصفیه کنند و باز اخلاط او را تجدید کرده تصفیه کنند تا تمام سفید شود و بعد از آن او را بقطره قطره غیر مستعمل عین کنند و آنچه
 از محقق شود یکدم او بیست درم نخاس سقی را بیاض بیض مسلوقی عجوب بنفشه سفید گرداند و جوی یکریستانند از هر کدام
 که خواهند از سر نیج و کبریت مقداری و در هر بنه سنگین کنند و آب نمک بروسی و بر بنه و بر بنه و بر بنه و بر بنه و بر بنه
 نوبت میبایند پس از ابراق صافی کنند و باراب شیره نشویند تا ملوحت او برسد و بعد از آن تخفیف کرده باز در بر بنه کنند و
 آب نمک در بر بنه و همچنین سر زیک گرداند و هر چه زسه نوبت بجهانند و باز ابراق صافی کنند و بشویند تا چنان شود که
 صفحه تجریر کند سیاه نکرده اند پس از آن خشک کنند و بپایند و باراب سب محلوله نوبت تصفیه کنند و باراب تصفیه تشویه
 کنند بعد از آن اسحق کنند و هر چه زو و اگر از سر نیج باشد پنجاه درم را از نخاس سفید گرداند و اگر کبریت باشد پنجاه درم از
 هر که باشد و جوی یکریستانند از کبریت و از سر نیج از هر کدام که خواهد مقداری و بعد از تشویه باراب نمک سعی کنند و
 باز تشویه کنند و سعی تا وقتی که سفید گردد و در هر نوبت او را بشویند و ابراق صافی کنند تا همچو بروسی سفید شود چنانکه
 پس آب عناب تسفیه کنند تا همچو نمکی شود که بکازد پس از آن نواجدا بپزند کاس رصاص بستانند و به نای تسفیه کنند تا همچو نمک شود

و بعد از آن هر راجع کنند و چند نوبت بمی و تشمیع کنند پس از احوال کنند و باز عقد که یکد و او سیصد در هر سفید گرداند
و از حکمی شنید که گفت من این را تجربه کرده ام و راست است که اگر او اینها را حاجات خوانند بستانند از زیر پنج مبیض و بقی
از هر یکی مساوی صلابه باب صخره صابا بایند تا همچو آب شوند پس از آن در قار و در ریزند و یک هفته فن کنند و از آن عقید کنند
در عیار دیک و در آن هفت روز هر روز یک بار و یکبار در آن روز شصت در صفا
یا خاص نهند تا سفید شود **فصل در تاختن در اکثر پنج یا کبریت از هر یکی که خواهند یک کطل و از براده خاص سرطل و از**
بقلیات تسقیه کنند پس تسویه تعمیر و باز عقد ید خاص کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود و سفید بود پس آب فلقند
و از آن تسقیه کنند و بعد از آن تسویه کنند تا سبج شود و از آن در جایی ریزند پس بستانند زیر پنج که از برای حشرت تصعید کرده
باشد و تشمیع کنند و در آبنه دیک کنند و مثل آن زبیدی و قلند و در مثل زعفران حدیده و در صلابه جمع کنند باب
شاد مصلحت بواج مقل که در مثل راج با قلند احوال کرده باشند تسقیه کنند و بدان تشمیع کنند تا هر یکی شود که بکازد
از احوال کنند و در مثل نصف انجم و روغن صفر بیض و بنهند و از آن در فن کنند تا فحل شود و از صاف کرد و درین در پیچاه روز تمام
پس تصعید کنند تا همچو با قوی شود و یکد و از آن در طرا از هر چند که باشد صبع کنند و جوی دیک بستانند و در طرا از زیر پنج منقی
و از آن در فن جمع طین کنند و یک کطل از زیرت و در ریزند و بنجد دم کبریت اصغر مسوق و بنجد دم راج اصغر را و اندازند و قح را
یا هر دو میان آتش سرکین نهند و نگاه دارند تا هر چند که از زیرت کم میشود در زیرت بزنند و بنجد حال نگذارند که آتش فرمید تا یک
شبان و در پس فر کبر و از آن اب ملک بشوید و در یک طین ریزد و در میان دیک مناره از کل نصب کنند و بر سر و صفر بنهند
و از آن زیر پنج مطبوخ را در آنجا ریزد و در آن مناره در یک کطل کبریت مسوق بوزند و طبق بر سر و نهند و منافذ او را بیکد و در
آن آتش از هر روز تا شش ساعت چنانکه آن کبریت منجم شود پس بگذارند تا شش شود و بکشایند و همان تدبیر را عاده کنند هر وقت
که دانند که بخار کبریت منقطع شده آتش قطع کنند و از آن فر کبرند و هر چه روی را از زیرت دم نقره نهند تا سبج شود و در
بستانند راج محلول قدر که خواهند و مثل راج او مرنگ بر او اندازند و شش بگذارند و بعد از آن بچشاده و صاف کنند و مثل
راج او نیز پنج سرخ بر او اندازند و سه شب دیک بگذارند باز همچنان صاف کنند و مثل راج او و قشیش بر او اندازند و سه شب
دیک بگذارند و باز بچشایند و صاف کنند پس مثل مجموع روغن زرد بر او اندازند و براده را بر آن تسقیه کنند و بپایند
کنند تا هر چه بر سر و در مثل آن زیر پنج مصلحت بحیق احوال و اندازند و بر اب شاد مصلحت بواج و نوبت تشمیع کنند
از احوال کنند و بعد از آن تصعید یک مثقال از رو بچاه مثقال اصبع کنند و اگر بر آن کبریت مبیض منقی بر اب راج و قلند و قلاط
و هر چه لازم هم کنند و پانزده نوبت تشمیع کنند و بعد از احوال و عقد و یکی دو دست مثقال از هر چسب که خواهند صبع کنند
و اگر هر یکی را علیحد تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن هر راجع کنند و سه هفته فن کنند و بچشایند و تصعید کنند و بپایند
صبع کنند و اگر بر اب دم حل تصعید کنند یکی ششصد مثقال اصبع کنند و همچنین هر چند تحلیل و تصعید آن مکرر کرد و از آن

مضعف شود و چهره یکرستانند براده زیر را و با هم چند ان اواز نشاء بر سر بخار بپایند پس تصعید کنند و سیر بپایند و
 باز تصعید کنند و باز تصعید تا هبها شود بعد از آن زاج و زنجفر و نشاء را بر یکی و قیر بستانند و یکوطل خمر مقطر بر آن
 بپزند و یک هفته در میان سرکین نهند تا مغل شود پس از بر آن هبها اندازند و قشویه کنند تا زهر را حشو و در هر یکی
 ده مثقال نقره و صیغ کنند پس سه مثقال زهر بر او نهند تا زهر خالص بپزدن آید و اگر از باقی بپزدن بپزدن
 مرغ عین کنند و مثقال اوسه مثقال را صیغ کنند پس بهیچه مثقال زهر بر او نهند تا زهر خالص بپزدن آید و اگر آن بپزدن
 تجر بکبریت تسقیه کنند پس قشویه هر دو مثقال را صیغ کنند و اگر آنرا حل کنند و بر آب و عطران حدید تسقیه
 کنند پس قشویه هر دو مثقال را صیغ کنند و چهره یکرستانند از بیلده زهر افکند که خواهند و از آب چند او
 زیق تلغیم و نیک بپایند پس میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا چو زهر را حشو شود هر یک از دوه دهر نقره را صیغ
 پس سه مثقال زهر بر او نهند تا زهر خالص شود و اگر پنج مثقال زیق تلغیم کنند و بهما نوحه که یاد کرده شد بسازند و زهر را او
 اضافت کنند زهر بخور آید و چهره یکرستانند زیق چهل دهر و کبریت اجبر چهل دهر و زهر پنج اصغر و دهر و دهر را چو سر
 نرم کنند و بجز بر بپزند و در قارور کنند که مطین باشد بکل حکمت یکشیا و زهر بپزدن قشویه کنند پس بپزدن آید
 و دیگر بول مصعد سخی کنند و باز همان سکر بریزند و تصعید کنند و انچه از و مقطر شود بکند از ساقی منعقد
 کرده و اگر در هر یکی از دوه دهر نحاس نهند و از با دوه دهر نقره بکند از زهر خالص بپزدن آید و کوبند که بستانند یکمثقال
 دوت پلنگ و یکمثقال از آن موش خانگی و یکمثقال بول مرغ کون و یک زهره نیم مرغ سیاه و دوه دهر نشاء را کافی و
 دهر و غن زیت و انچه را در آنجا بریزند چنانکه بخار را هیچ بپزدن نرود و بکند از زهره نیم مرغ سیاه و دوه دهر نشاء را کافی و
 دهر آید خمر سفید صاف بپایند و بر آب غل چند بار بپوشانند پس بستانند نیم مرغ و در آب بپوشانند و پوت
 از وی باز کنند و پاره از سفیده آب بر دارند چنانکه زهره از آنجا بد افتد و باقی سفیده او چو پوت بر ماند پس نشاء را
 بکوبند و صرا بخار بپزند و بر سر کل تازه یا در میان ابی که در سکو باشد نهند و یکشیا را آنجا بکند از زهره نیم مرغ سیاه و دوه دهر نشاء را کافی و
 شده باشد در ظرف آبکینه کنند و از نهای شد شر را در سران ریزند و یکشیا بکند از زهره نیم مرغ سیاه و دوه دهر نشاء را کافی و
 بپوشانند و زهره نیم مرغ سیاه و دوه دهر نشاء را کافی و بپوشانند و زهره نیم مرغ سیاه و دوه دهر نشاء را کافی و
 پاک کنند و چو پاک کرده باشد از آن نیک بکوبند و باز در پوست ترنج کنند و در آید شسته را در آن بریزند
 و سر را نهند پس قطعه از پیر تازه بستانند و از او پاره کنند و آن را نهاده اند نهند و آن نیمه دیگر بر سر آن
 نهند و از او هر چه کردند که بپزدن چندانکه در آن پذیر نهیمه نمایند پس از او بپزدن آید و بر طاق محلول
 تا عجم باشد تا نیک بپزدن آید تدبیر ساختن یا قوت بقم سرخ نیک بستانند و سه نوبت آب و نقطه کنند و وقته ای
 بخور دهند از او بپزدن آید و از او هر چه کردند که بپزدن چندانکه در آن پذیر نهیمه نمایند پس از او بپزدن آید و بر طاق محلول

باز بپزدن
 و از او هر چه کردند

ایند و اگر بلور برایشند و شش در زیر میان بوی خرمی نهاده چو یا قوت شود و چو بیک یا قوت سفید را ببول شش بوی
شانند سرخ شود و اگر ملک قلی و ملک طعام و ملک اندرانی و فساد را بگویند و بر نیزند و آب بقم بروریزند و سکار
مد فوق بر او اندازند و سه روز بهر آتش خفیفه طبع کنند پس یا قوت سفید را بلور بران بمالند چیزی بختایت بیرون
ایند و از اسر سطا طالعین نقل است که کو سکار در مرغ غن بچو شانند با نش نرم چند آنکه مرغ غن سرخ شود پس از بعد از نصفیه
در آب بکین کنند و فصوص کهر یا زاده بر بچو شانند جو شیدن تمام به آتش خفیفه زخم و چون آن دو غن در جوش آید آنکه
از کبریت احمر بر او اندازند فصوص کهر یا قوت احمر بلکه خوبتر شود **فصل در ساختن مشک و عنبر کردن**
اگر بستانند از روغن چینی پنج مثقال و رامک البیک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و اینچله را بسایند
و بهر مثقال از آن یک مثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و برانجا روغن زریق خالص رصاصی بچکانند
چند آنکه و هم روغن برود برانرا در کوی کتان صغیر نو کنند و بمالند چند آنکه دسیم روغن از کوی کتان آید پس
دو مثقال از آن یک مثقال مشک خلط کنند و امشک خوشبو تر کرد و بهیچ کونه فرقی نتوان کرد و چو بیکر بستانند دو
مثقال زعفران طبع بچند آن قرقر نرم و نیم درم زعفران و یک درم و سه سیاه و مثل اینچو

مقصد چهارم در علم لیمیا

و ان عبارت است از علم با موری که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه
موافق باشد و هر چند وصول بحقیق این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و فضیلات
بجهال و اهل بغی و ضلالت است اما بنا بر قضیه ملائد در کمال لایزال کلام و حکم و منافع الجاهل علما اضاعه
و من منع المستوحین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارت بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان کتاب را در
این علم هوسا پدید آیند و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایطان را التزام نموده مگردان رسد اشاء الله تعالی
فصل اول در فضیلت و شرف این فن بدان و فقه الله فایزین خصیلت جامع است میان کمال
لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت و فضیلت او بی نهایت
بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه این علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را
چنان کراند که در حایات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود و مخالط ایشان بود و یکی از ایشان کرد و اما
آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراضی که اطبا از آن
عاجز باشند هیچ دوی و جریم و دق و صانت آن نتوانند کرد بواسطه آنکه او با ستعانت بر و حایات قدرت بر
کند و طبیب با ستعانت جسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در
تفاسیر اوست که سبب تمیز آن بود که حکما در زمین با لکه تختگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و

و او هام در درك وافهام ان حيران بودند اول بپا از مس ساخته بودند كه هرگاه كه جاسوسى يادزدى در ان شهر آمدى از
 ان بط او از بلامدى چنانكه جمله اهل شهر بشنيدندى و دانستندى كه مقصود او چيست و انكس با بچستند و دم طبل
 كه هر كه را چيزى كم شده يپيش ان طبل آمدى در بران طبل نزدى و ازى بلامدى كه كم شده تو در فلان موضع است
 هم چنان بود كه سيم ائينه كه هر كه خواستى بر حال غايى واقف شو در ان ائينه نگاه كردى و خيال انكس در ان ائينه
 شهر كه مقام داشتى و در حال كه بودى مشاهده كردى چهارم حوض كه در هر سال يك روز بر لب ان حوض جشن شتا
 و از اطراف مملكت او اعيان و اشراف بخدمت آمدندى و هر يكى نوعى از شراب با خود بياوردى و در ان حوض ريختى و غرق
 اشارت بساقيان كردى تا ايشان را ازان حوض شراب دهند از راي هر كس ان چيز بلامدى كه خود او در بودى پنج غديك
 كه چون دو كس را با هم منازعت بودى در انجا رفتندى هر كه بياطل بودى اب براى بارت شده چنانكه اگر حق را كند
 نهداى غرق شده ششم انكه بودى در خانه او درختى بود كه تمامت لشكار و اسايه كردى و نيز فايزيد بنعل مارت
 محابوب و مباحثت مقاتلت بر قهر شمنان و قمع مفسدان قادر بود چنانكه نقل است از اوسطاطا ليس كه ميا حكيم
 كامل برها طوس بيداغوش ترك در باطل منازعت افتاد بيداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود كه
 مرغى و زحل از مقاومت من عاجز اند و برها طوس چون ان بشنيدى مرغى حرق ساخت و بروج مرغى استعانت جست تا
 بيداغوش بسوخت و خلق بجا ريت از شر و بياسوند و ابو معشر بلخى او را است كرده ملكى بود هيند بر عامل و
 با سر نجوم و اوقش مرغى كرده بود ملكى ديكر قصد ملك او كرد هر چند كه با ان ملك ميكفتند كه دشمن ميرسد با ان
 النقات مرغى نماند يك شهر او رسيد او با جغى از ندها بشت مشغول بود در انوقت با مرغى دعو كرد بدفع او استقامت
 جست چون قريب ساعتى بگذشت ديدند كه از هوا چيزى مى آيد چون پيش ايشان فرود آمد ائينه ديدند از مس شكل
 مثلث و بر عير برده در انجا ندهاء ملك ازان بر رسيدند و از هيبت ان حالت همرى بگريز نهادند ملك بخنديد و
 ايشان را طلب داشت و گفت مرده دهيد كه اين سر نكس است كه قصد ملك ما ميكرد و من دفع او بدران چيز كردم كه
 شمار در سعى تحصيل ان نسبت بخون و طاقت ميكردند ايشان خدمت كردند و عهد رخواستند پس گفت ميدانيد كه
 سبب تليك اين اينه چيست گفتند نه گفت سبب انست كه چون ابتدا بعل كردم مرغى در تليك افتاد بود پس اقبال ان
 ملك مقتول بگريختند و بايش پسر رفتند و از حال پدرش اعلام كردند و ان پسر راه را جع كرده و از ايشان تفحص سبب
 ان حالت مينمود ايشان گفتند ان شخص مكر تخير مرغى كرده است او با پنج هزار مرد از راه و غيرهم بدو مرغى مشغول شدند
 چون مدت يك ماه و ساعقه برآمد و همرا بسوزانيد و نيز فايزيد بنعل سبب اعلام ارواح بر حواشيكه واقع خواهد شد و وقت
 و ان مضل ان اخرا فايد چنانكه از ثابت بن قره جوفى نقلست كه گفت روح زحل بن متصل بود و اعانت من ميكرد بعضى از
 پيش معتقد قصد من كردند كه او را بخلافت تحريض ميكند بزمين متغير شدن در خانه خود خفته بود و حاكمان بزمين و امد

بیدار کرد و بگریختن فرمود پس از آنکه درین امر دم و در خانه بعضی از درویشان پنهان شدند هم در آن شب سول مقصد برفت
 و مراد پسین شناسا طالب کرد پسین در خانه خفته بود او را نمیدیدند مشعلها برافروختند و جستجوی میکردند
 پسرم با ایشان می آمد و میرفت او را نمی شناختند و می پنداشتند او یکی از ایشان است و حیانت مرا ازو خبر داد با او گفتم چرا
 مرا نیز همچو پسرم نمی بیند تا من نیز نزد کتم و ایشان نشناختند گفت میلاج تو در مقابل شریخ و کوکی ثابت از میلاج مرغ بود
 و هیلاج او از نخوس سالم بر تو این نیستم که نمی بیند یا که نزد ترسایند چنانکه بر او این بود پس من نیز همچو کتم چنانکه چهل
 برآمد دشمن بدترین حالت هلاک شد و نیز نایزید نیلعم قادر بود بر آنکه مظلوم را از ترس ظالمان خلاص کند و چیز
 هائی که ازو بصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر می باشد بیفتند و در آن تصریف کنند چنانکه ثابت بن قره و در آن
 که یکی از اهل این صناعت کحل ساخته بود که چون از او در چشم میکشید همه چیزها را و اگر چه در غایت بعد بودند می دید
 روزی من و قسطابن لوقا بجلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامد مینو شتیم و او در خانه زدیک بود هر چه ما
 مینو شتیم او حرف میخورد چنانکه دیگری بعد از آنکه او مطالبه تواند نمود پس قسطا حال برادر خود که غایب بود به
 پرسید گفت برادر تو بر بخور است و او را فرزند می شد طالع او ثواب است پس هر چه از آن تفحص کردم **فصل** در
 در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهار شرط واجب اند اول تقی شک در تأثیر عمل چه باشد و تردد
 هیچ اثر ظاهر نشود چهارم بر دلها مطاع اند پس چنانکه شخص را یکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او و ثوقی باشد
 و بر آن قادرند اند وید و مکان عجز و جمل بر روان شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از او التماس معاونتی کند اهتمام نماید
 او را و اگر کسی که بر سوء ظن و عدم وثوق او بد ایشان واقف شوند اجابت نکنند و التماس ننمایند که نیز قوت نفسا
 یکی از قوی ترین ارکاست در این باب و آن بواسطه شک و تردد باقی نماند در هر کجند نوبت عمل کرده باشد و از آن
 ظاهر نگردد و باید که از معاونت عمل هلاکت ننماید و ترك نکند چه مطلوب این علم نبردان متابقت که چیز دیگر از مطالبات
 رسد و شک نیست در آنکه هر چه عزیز تر خصوصاً او دشوار تر بود پس باید که از آن اغراض ننماید و اگر براند است چیزی ازو
 واقف شود اثر بسیار دارند و اجتهاد بدیع نماید که البته عاقبت الامر مطلوب رسد چه نقلست از اساطینوس که گفت من
 و برادر این باب سعی مینوادم و هر وقت که از پیچیری میرسیدم بدان خدا بر آشکر میکردم و اگر میرسیدم از آن ملول
 نمی گشتم و مکان بد نیز هم چنان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب میرسیدم و هم سخن او ست که گفت طالب اینعلم همچو عاشق
 است که معشوق او سرکش کند چه اگر او از طلب تعاعد نماید هرگز بد و نرسد و اگر بجهد در طلب او کوشد و از جفا
 و سرکشی او متردد نشود هم بمطلوب اگر چه بعد از مدت نهایی دراز بود هر که عاقل بود دانند که اگر شخصی خواهد سعی داشت
 کرد اند یا در خدمت ملکی یا امیری ممکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
 آن حالت صورت یابد و چنانکه شیخ ابراهیم بجد و استیاس بد ایشان اسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بد آنچه طالع

او مقتضی وصول بدان نیست نتواند رسید و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مفید راست بمن نخواهد رسید
سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که اجتهاد بخیریهائی که طالع اقتضای آن نکند، توان رسید چنانکه فلان اقتضا برود
کند و مردم از اجتناب آن کم و لباس از آتش دفع کنند و گاه اقتضاء حرارت کند و مردم از اجتنابهای خنک و آب سرد و چیز
های خنک دفع کنند و از اسطالینوس که گفت هوس را بیعلم پیدا شد و طالینوس اقتضای آن نمیکرد من اجتهاد نمودم قیمت
مطلوب رسیدم چنانکه اسرار بیعلم افشانند و از جهال و فساق پوشیده دارند تا با او وسیله شهوات و مایه فحش و
فسادات نسازند و نیز مزاج عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه آنکه هر کس بدان واقف شود
از همت ناسوتیت بشیرن آید و دعوی لاهوتیت کند و طاعی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد بدین آنکه باید عمارت عالم
بشپ کند چه آفتاب سلطانی قاهر است با قهر سلطنت او ارواح بر افعال قادر نتواند شد و جمعیت قوه نفسانی که در کلی
است درین در شب بیشتر صورت بندد چه در هر هواس مجسوسات مشغول باشند و هر من رکت با اسرار نیرنجات گفته است
مایع لیه العالم ما یخفی عن عیون البشر و شرق الشمس کان عیون الناس جاذبه بروحانیتها و روح النیرنج فی فغزها و شرق الشمس
یطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود تا خیران بدیشتر از شر و شر در تو براید چه بناء طبیعت کلی عالم بر خیر است
و هر که عمل از برای شر نماید و ان طبیعت کلی منازع او شود و اثر او کمتر ظاهر گردد در هفتم آنکه از برای چیزهای خسین و غیر
استعانت بروحانیت نکند بلکه باید عمل از برای امور عظیم بود بحسب مناسبت با روحانیت هفتم آنکه در مبدء با اشیاء
رجوع نکند چه آن هم قصد بیع و ابرام بود و گاه باشد که انکس را هلاک کند تا آنکه تعلیق و هم کند بعلی که متصف شود
چه و هم با تأثراتی غریب است چنانکه در علم و هم یاد کرد شود و هم آنکه قوی دل و ثابت رأی و صبور و وفور و با عطر و طهارت
ظاهر باطن باشد آنکه نفس و فتنه و مزه نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیت بر وی بیاید شود در
شوقی پدید آید و حرکت او برای لذات جسمانی نباشد یا زود هم آنکه رعایت حال غذا بحسب کیفیت کیفیت واجب دانند
رعایت بحسب کیفیت افعت که کم خورد چه بسیار خوردن عوام را مکرر کرد اند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و نتواند سر زده
دارد و بتدریج و تقلیل میکند تا آخر عمر بجائی رسد که بسد رمقی کفایت نموده و اما رعایت بحسب کیفیت است که امر
حیوانات و منجرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنوعی از محبوب یا روغن زیت یا شیخ الکفایت نماید و اگر حیوانی با هم خلط کند
هم باک نباشد چه هر گاه که چهل روز برینو چه روزی دارد و نفس روح او صاف شود و بدیشتر چیزها برورشش کرد و دوازده
آنکه دل را از فضول افکار بد پاک کند و از مستلذات دنیا العراض نماید و بهیچ گونه بدان التفات نکند چه هر گاه اگر
هم قوت خطوط و طلبان در گردن زد سر او از مساوی این مطلوب خالی گردد و وصول عطلو اسان ترک گردد سیزدهم
آنکه بدن را از اخلاط بدیه پاک گرداند چه هر که بر بدن او یکی از اخلاط بدیه غالب باشد تحلیلات او هم مناسب خلط
بود و از تفکر در غرض باز ماند چنانکه بی علم نجوم و ریاضیات واقف باشد تا طایفه کوکب و بروج و منازل قمری را باطلی است

یابست و نیم یابست و نیم میزان یا نیم قوس یا هیجده جدی رسد و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد
ساقط از و اگر اینجمله درست باشد که عطارد ساقط باشد از و زهره ناظر فوقی لاخری از وقت قطع از زهره خالص بستاند و از وقت
لوحی تخمین بریزد و از آن پالت کند و چون مشتری با همان حال عود کند بر یک روهای آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر
دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر ایستاده باشد طالع و سوس و دست راست گرفته و ترانز و در دست چپ و از آن در برابر مشتری هفت
شب تخمین کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و بر میان از او بشیم در اینجا کشد و هر که این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد
روزی بروی او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار ببیند طالعی که از آن اواز برای طلب داران و
چون افتاب را ماه در چه ثور یا اول و یا نوزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم اسد یا پانزدهم و بیست و پنج عقرب یا پانزدهم دلو یا چهارم و
و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد این تخمین نیک بستاند و بر قری و صورت مدی بر هند ایستاده
و از آن در میان بسته و بر کانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بردارد و در برابر صورت اهو
که چرا کند و مرغی بر صورت اهو و سنک پشت و اگر عمل این صورتهاد در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا افتاب با همان حال
عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود و عرفان و لیان و مصطکی و حب الفار و سوس
و صیغه از هر یکی جزوی و از آن یک بسایند و بمیخ بکشند و از آنجا سازد هر یکی بمقدار حصصی شب آن صورت در برابر برج
حوت تخمین کند یکی از آن حب و چون حوت فروری در بر دارد تا هفت شب تمام شود پس از آن هر یک با سیم میلی فاکتر بمقدار شش
تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جابه بر آن کند و شمله در خود پیچد و آن این در دست چپ گیرد و قری و با آسمان
و میل را درست راست گیرد و بدان این پیاپی میزند و بدان حب بخور می کند تا با بدان بیاید و قاری کند و با نوشد با آن باز
نمیستد طالعی که در اقیاع شرف و فتنه و حرب در آن یار دشمنان چون مرغ بیزدهم و بیست و سیم در جبر ثور یا پانزدهم و بیست و دوم
و بیست و هفتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا پانزدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سیم و سوس
یا پانزدهم جدی یا پانزدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و غریب تر یا مقابل او و کوکب همسر یافته از و ساقط
از خاص سرخ عثمانی مدی ایستاده بیدر مثال مدی که میثا او بد و کرده باشند و مثال دوم که با هم مجاور میکنند صورتها فر
و یزد و مبالغه کنند تا آن صورتهاد درست باشد پس پیه کوکب الانوانیک ندین کند و در برابر کوکب راس الغول هفت شب
بستد و در دست چپ بخور کند چنانچه تخمین آن فارغ شود یکی از آن که در اینجا چیزی نویخته باشد حاصل کند انصاف
در اینجا فند و طبقی همین بر سر او نهد و وصلوا حکم کند و هر وقت که خواهد در می یا شهری خصوصی فتنه اندازد و مرصد
باشد تا مرغ بر یکی از درجات مذکور طلوع کند و در آن وقت آن دیگر از میان شهر یاره دفن کند که بزودی در میان ایشان
خصو افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طالعی که از آن اواز برای تسخیر سیاه
و وحوش چون مرغ چهارم جوزا یا بیست و چهارم جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نیم دلو رسد و افتاب قادر

او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ یکی از این درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع و یا عاشر یا حارثی عشر آورد
 آن وقت نحاس سرخ را بگذارد و از وقت ثلث مریخی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بدست چپ او خر و سیو بدست
 راست او گز را هفتین و اگر صورتی برین وجه بیکبار نتواند ریخت هر یکی را از در و شیر خر و سس تنها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و
 بسوهان بالگردانند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو رات فارس سوراخ کند چنانکه در آن درون شیر رود و از او آب جدا کند یا غصا
 استوار کند و هر دو طرف بسوهان بمالد تا سر آن مسامد بدید نباشد پس از آن در یک اهنین یا مسین بپزد و مرغ غن زیت در آن جاریزد
 چنانکه تا بدله نکشت بالآخر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر آن دیک الفش معتدل برافزیزد تا در جوش
 آید پس آتش را بکشد تا آنکه کی از آن کم و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا آدامه گیرد و هم چنین تا هفت نوبت
 پس از این بکشد و چندان فی بمالد که از دست هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بپزند و روغن اکلیل مالک بخور کند و چنانکه اسد
 رو بردارد هر کس بر اعات این در فایق کرده صورتی چنین فرآید و با خود دارد و هر سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان
 او را نگاه دارند و هر که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطار د بیازده درجه جل یا شانزده درجه ثور یا شصت
 درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول ثور یا
 چهارم جوزا و بیست و هفتم و برافق شرقی باشد و زهره را با او نظر مقارنت یا نشد پس شتری از او ساقط بستاند و زعفران ملی یک مقدار را تمام
 و یک بکند و در وقت معین که گفته شد صورت طلاوین که نشسته چنان و زینب کرده باشد فرو دریزد و از او بسوهان پاک کند و بر سینه
 او صورت دهد و نقش کند و بر جانب راست در برابر آلال و صورتی که در چنانکه دانه چپیند و بر جانب چپ صورت بطل و مجموع این صورت
 نقوش چنانکه نتواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش معصکی و شکری بخور کند چنانچه او فارغ شود
 و چون طلوع وقت بروج جوزا بود در چای فلج از آن هر یک مثل ششوی مقدار یا نوزده که برآورد و بر سر او در قلی از چوب نارنج بمقدار نه که
 یا پنج که نصب کند و هر چند در آن تر بود بهتر باشد و از آن استون چنان حکم کند که با و میل بطرف نکند و سر او را به صفیحه چند از
 و باغاس هر یک مقدار شیری در پو شاند و بر آن صیفی بکشد و آن را بر آنجا بپزد و در دو دیال و بر آن صیفی در دل بمساید و قشیر
 استوار کند و باید که نصب آن هم در مثل آنوقت بود که طلاوس را در آنوقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قصد انصاف
 کنند و مطیع او شوند و این طلسم بر غریز است و فواید آن بسیار است که از برای محبت و ایلاف چون زهره بر بیست و پنج درجه جل یا
 دوم و چهاردهم و پانزدهم و بیست و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم
 یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جد یا بیست و نهم و
 قمر مجاسد زهره یا بنیث یا تسد پس و یا مقارن آفتاب و مریخ از او ساقط بستاند و یکیش از جگر و دوزخ بزرگ ترین و خوب ترین اینها
 درست دهد و بر آنجا صورت و کینر که متعاقب باشد و صورتی که بچهره را نداند و صورت شاخ در میان نقش کند و مواد
 که زهره بر افق شرقی بود این عمل کند و چنانکه طلوع بروجی که زهره در دست تمام شود و تمام نقشه باشد ترک کند تا با زها حالت عوض

کند و چون از صورتها خارج شود در چهار گوشه آن نیکین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها را بپوشان بپلاک
چنانکه با نیکین راست شود و چون زهره باز به همان حالت عیون کند بستاند از زر سیم اجزای متساوی و با هم مزج کند و آنکشتربنی
فرویزد و آن نیکین را جلادهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قنداق آبکین پالک نهد و سر از آنجا بچیند که آنچقدر او باشد بپوشد
و در هر بار زهره هفت شب بخورشک و زعفران و کافور تخم کند و در اول شب یا در آخر هر که زهره فرو رود از او بردارد و در کفن
که اینخاتم با خود دارد در دم او را دست دارند و زبان عاشق او شوند و از زبان او بشنوند و در روزی بر او خراج شود و غواید او بکس
است تجربه معلوم کرد طلسمی بگوید که از آن او در بغض و نفرت چو زهر چهل یا مریخ به سیم در چهل یا بیست و دوم یا بیست و سیم ثوب یا
هشتم جوز یا پنجم سلطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست
و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر آیه شرقی بود و زهره از وسط نقطه مقابل به با تریع او بستاند و در
از اسب و صورت و شخص که هر دو فتنه بهم داده باشند و در میان ایشان مری که مری او همچو سبک باشد معول در سبک گرفته
فرویزد و این صورتها بسو همان پالک کند چنانکه عادت است و باید که این صورت بر مثال عیون بود پس از آنرا کس کلین سیاه
و سر از آنجا بچیند که از جنس آن باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب نهد و چو شب در آید بر او در هر روز چون آفتاب را دید بمیعد
سند روس بخور بکند تا هفت روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دو کس دشمنی و نفرین اندازد قدری زهره و عیون بپوشد و در آن
پچید و آن هر دو کس را بداند و آن را در جایی که اجتماع ایشان انجام بود در فن کند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که بزرگتر است ایشان
عداوت پدید آید و از یکدیگر

مقصد پنجم در علم هیما

بدانکه از شرایط این علم است که بواسطه قرب قریب عالم سفلی ابتدا بشیخرا و کند و چون از دایره مطلوب رسند بوسیله او بشیخس
عطارد و مشغول شوند بوسیله هر دو و شیخ هر سه بوسیله هر سه بشیخ شمس بوسیله این مجموع دون زهره چه اوضاع و محبت
مریخ و علی هذا اول اختیار طالع و وقت ابتدا ی این عمل کند چه ان رکن اعظم است در این قسم و در ساعت زهره ابتدا کند و باید که
برج طالع از برج مستقیم الطالع بود و مریخ قوی حال و درش تدخالی از نظر عطارد و زحل و از تریع و مقابل شمس و ناظر بیشتر
بنظر تلبیس یا نشدیش مشتری و زهره بر وجه طالع یا اربع یا سابع و قوی و قبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند او
خداوند طالع قوی حال و باید که مینا مریخ و عطارد بهیچگونه نظری نباشد و باید که شمس پنج یا نهم یا دهم و اگر مریخ در یازدهم
نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که در وجه طالع و نشا بود که یکی از کوکبا نشا
بر مزاج نحوس در نیابند و باید که قدر سلطان یا ثور نباشد بلکه و اهب بود با مقادیر آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب رود
در وجه پیش نباشد یا محصور بین الحسین یا میان او و جنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از پنج سعادت خالی بود و هر حال
بد پس هر که چنین وقتی دست دهد پیش از آن بسره و زهره دارد و بعضی گفتند که باید که از زر زهره شب و روز کثیر و تا
بد و شب و روز باشد یعنی هفت روز و زهره و ناظر و در جایی بقدر تعلقی داشته باشد همچو کشته زار و سر چپه ها مسکن سازد و نگا

که بزرگ و جنس باو تعلق داشته باشد در پوشش و چون وقت در رسید بجل شمر کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفای
در شرف پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گوشت خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضای که منسوب بقوا این اعضا
انچه تواند بصد قهر دهد و باید که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوان را نکشد و هیچ چیز را نجاند و در نظافت و طهارت
و لباس مبالغت نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن بچیزهای قبح نگاه دارد
و هر سه روز نهوی خود را برآورد و چیزهای کرم و تر باشد خورد و در علوی فکر بسیار کند و باملوک نشیند و اگر نتواند با اهل
علم و اشراف بکافور و عنبر بجم ایخته بخورد و بعضی گفته اند حب لبان او در طلق و معفر عرب و حب غریوت و اخوان اطفال و
طیب هم و مساوی بکدی بکریستاند و بکوبد و بشیر نان بخین کند و در مجمره زهر ببلان بخورد و رعایت این شرط در شب بیشتر باید
کرد که در شرف و حایلی در برآورد که در شب سرخ و شبه سفید باشد و اگر از فقر بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حق تعالی
با خود دارد و چون این شرایط را رعایت نموده باشد و در برابر فقر متعفف باشد و باید که انحراف از جانب چپ باشد و چشم راست
بد و نظر نکند بلکه چشم چپ سرکرت بد و نظر کند و در کربت سیم بگوید ایها الملك اکرم و السيد الرحیم رسول الرحمة و منزل النعمة
فاتح السعادات و محصل المراتب ناظم مصالح البلاد و معطي مناج العباد و المتحرك بحركة الابدیة التي هي اسرع حركات الكواكب
لاجل استحقاق الاجناس استبقاء الانواع المغيض على اكل انواع الاصطناع جامع انوار الكواكب و بافلاها و المعطى للاسفال
العلویة و قابلهما المنتقم بتقسیم فلكه منازل قد جعوا و الدی كل واحد منها مبدأ النوازل تناظر كل ثابت و سیار و منقل من اطوار
تمازج الكواكب بطبیعها و بشیاراتها فی صنایعها و بتبدل من طبع الى طبع و عناية بالنسافات و عنایة بالكائنات من المسهل
الترجى الاول طبیعتك انك او منه الى التریج الثاني طبیعتك الهوا و منه الى التریج الثالث طبیعتك النار و منه الى الخا و طبیعتك
الارض منزك لا مطارد يكون القصة فی معادن الاجزاء و مفتق الانهار و موضع النبات و الحيوان من یدی الانسان المودع من
العلم القدر اللطیف الخیر جبلت غفلة و علت كلمته یتقش المواد العنصریة بالنفوس الروحانیة و تصود النطفة الانسانیة
بالصور النورانیة و اهب الانسان ابهى الاشكال و اجد انحصال صانع العالم و السخاء و اللطافة انی مقر بكمال و مقصود عن حظه
بحالک و کیف لا وانت خلیفة النیر الاعظم و واسطه الضیاء الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین و للبدا الاقرب فی عالم الكون و
الفساد فاسالك یا واهب لكل و مانح العقل و بالذی و ورك و فورك و في الافلاك سیر ان یسعد بیعطایك بحریلة و منایحك
الجمیلة فانك المنصوص بالرافة و المتعین لدفع الافرة و همچنین سر بار بخواند و بجد کند و هم در ماه هر وقت که او ضعیف حال بود
هین کلمات بخواند و در ماه دوم وقتی که متوسط الحال باشد بخواند و در ماه سیم وقتی که قوی حال بود و در موضع شرف خود
اقصا لات نیک حاصل بخواند چون سه ماه ایچل بکند میان ایشان محبت حاصل شود و آثار محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم
پدید آید و این شخص بر قریع عاشق گردد چنانکه از وصیه نتواند کرد و اکثر این مدت تند دست و معتدل مزاج بود و چیزهای
خوش بسیار شود و در ماه هفتم سایه او زیارت شود و در هشتم زیارت از ان چنانکه ابو معشر طبری گفت سایه من در ماه هشتم به

هرگز رسیده بود و در راه تمام و در هر ششانی قمر و چشم او بیشتر نماید چنانکه بد و نگاه نتواند کرد و باید که چون بدین
 مرتبه رسد هر روز زیارت از یکبار در نظر نکند چه اگر بیشتر نکند و در راه بازدم هر شب فلک افتاب ماه کوکب
 بخواب بیدند و ماه و دوازدهم دلا و خوش شود و فرج و نشاط پدید آید و کارها بر آسان گردد و از ملوک و امرای خاندان
 رسد و هر فکری که کند هم صحیح باشد و هر حادثه که در شهرها واقع شود خبر آن هم در آن روز به زیارت و نقصان نشود
 یا در خواب بر بیند و چون بکمال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود او حاصل شد و قمر سحر او گشت و
 هر آنچه خواهد از او درخواست کند تسخیر عطار چون از تسخیر قمر فارغ شد و خواهد تسخیر عطار کند باید که سر روزی
 دارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و در آخر سر قرآن کند و جگر هر روز بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت گاو
 گوشت و سر آن و بخورد و بوقت اشغال تسخیر قمر را ترک نکند و چون شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کلما
 حصل من الخیر فهو منک و کلما ینفغ من الشرعنی فهو منک انی محتاج الی ذلک الامر هو عطار فادین ان تحصل ذلک
 منہ و اذین لی حتی اطلب منہ و یاید که جامه او که یا طرف عطار باشد رنگاری یا کجلی بود و سوارای از صامان ران دست که
 یا طرف او بود کند و شاخ از سر هر دران دست گیرد و با شنبه و کون کرمانی و حقیق حبلی و ماد او در پوست بادام و حب
 البان و غیره فادین بخورد و چون عطار بد رجعت شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل و السید الناطق الفهم
 الناطق العالم الخفیات الامور المطلع علی سرائر الحکم الغامضة من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء و الارض صاحب
 الجدار و المناظر و الفهم و النطق صاحب الفکر و البدیة والدها الصبور الصادق اللطیف بلطفک خفیف فلم
 تقهر العین و استر فلم یعرف بالطبع انت مع السجود سعد و مع الخوس یخس مع الذکر و ذکر و مع الانثی و انثی مع النہایة نعم
 و مع البیلة لیلی لبرق فکرک و زجاجة فضلك بافهامهم و شاکلتهم باشکالهم اسألك بحق معطیک هذه المواهب و مهلیک
 بهذه المناقب ان یقبض علی قوة من قوال و تعطینی کن اوزکذا او در نوبت اول باید سر حاجت از آن چیزها که بد و منسوبست
 بیشتر بطلبید باید که در وقت حاجت مسعود بود یا متصل سعدی و در جزا باشد پس بگذارد تا باز بد رجعت شرف رسد
 و باقی حاجات منسوب باو همچو عقل و نطق و کتابت و فلسفه که هانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و تنقید و تر بر که خوا
 و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چشمهای اب طلب اورد که باذن حق تعالی روا کرد تسخیر هر
 درین عمل بقدر عطار استعانت جوید که قمر عطار و متصل بمقارنه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل زهره بود و
 شروع کند روز شنبه و زهره گیرد و تا پنجشنبه روزی دارد و کبوتری بزرگ ابلق بکشد و جگر او بخورد و جامه سبز برپوشد و با
 بخوابد و لا اله الا الله و عبود و کلام خوش گوید و دستانداز دعوی و مشک و قسط و زعفران و کادون
 قشور خشتا شوق و صفا و اصل السوسن اجزای متساوی و هم را بگوید و بکلاب عین کند و در بجه نقره که بخورد بخورد
 مجلس در آب میباید و در آن خوب و کوبید کان از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر گرداند و بر غره که بر طلوع زهره باشد

ام و انت الاصل وهم الاعوان اذا طلعت انوارك وسطعت ارواحك المحسوس واستمرها ثاقبين وجليين شهيدين
 عین لعلو ربك وسمو درجتك وافتت ارواحك من جنابك المقدس الى عالم الكون والفساد بطلت الغمام عن
 لها وغيت الاكران على علائها يا با عن لرياح اللوح من اماكنها ومنزل الامطار السوانح من مواظها ومظهر الوعود
 لك مسامح الهواء بمقارها ووقد البوارق لتخطف بصار الناظرين بقوارعها التي الذي يرتفع المتمسك بجك
 غصير لذل والشقاء الى اوج العزة والعلاء ويرتقي المعصم بذلك من سفح المهابة والاستكانة الى قلة العظمة
 يا با حتى يقال له النفوس المستولية على معشر البشر يد عن له انجبار من الاسود والاحمر ايها المقدس عن معارضة
 داد ومشاكل الانداد والمنع عن التغيرات والتاثيرات السقيمة المتعالي عن ان ستره في وجوده عدم الزمان لا احصيه
 صفتك المظهرة وموافقك المكممة وكيف لا اعجز وقد خارت العيون في اكنة عظمتك وطارت الباب في ذلك حكمتك
 تا اجفئة الاوحام عن ان يحوم حول هي كبريايك اسالك بحق عزك وعلايك ورفعتك وبهايك وعز شرفك في نهاية
 وبالا له الاعظم الذي غصك بهذه المحاسن وجلالك بهذه الكرام ان يعطيني سوئي ويفيض علي ما مولى من
 تيد علي خزين العلوم وكنوز الحكمة والاستعلاء على جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد المخلص
 بالوجود يسجد كند واكر سيدن او بد رجه شرف در شب باشد ازان وقت بايست خدمت ميكند تا چا
 مت ارتقا او بودو كرم طالب ودر توقف فتد بدان شكايه نكند تا ششماه بربايد چه بعد ازان انا قبول شكايه
 وقوت وعقل ودر بارت شو ومهابت ومكانت او در دل خلق افتد وباب كبدان مغر وشنود و چون يكسال ششمي بدن
 مت نمايد ويا نغور ويا بجز هاي كه ذكر رفت بيا رايد وچون در رجه شرف رسد بايست و حاجاتي كه بد و مشو باشد از ملك
 ن و شرف غنيمت وقوت وعقل و فطنت وكون و زود تاين در خواست كند و بعد ازان خدمت و ترك نكند و بدان نيز در
 بلكه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال و از فصل فصلي اخير خدمت بجاي آيد كه او عطيه خود بدهد و نحو ست محسن
 در شرف رنج بايد كه چون ابتدا بتفسير او كند او در چيد بايك از خانهاي خود و از خواست خالي باز هر هيچ اضافي نداشته باشد
 بر شرف رنج در پوشت و كلاه سرخ بپوشد و از صوف و نخاس سوار و خواتيم در دست كند و از روزه چهارشنبه روزه بگيرد تا
 شنبه روزه دارد و در روزه هفت كوفته شده و خشي بگشود و بگرايد و بخورد و صبر كند و فليحك و اخير ايتي و دار فلفل
 و تساو هم را بگردد و بخير كند و در فجر اهنين بخورد كند و شمشير هنر خون الود در دست راست كند و سر برين در دست
 بود بهتر باشد اما بايد كه سر تر كان نباشد و اگر گوشت خور بايد كه سر كوفته باشد و تر كان نيز خصوصاً آنها را كوفته باشد
 ن بعد و در رنج بايست و هيچ نكويد و از اخير او در آن وقت رنج نمايد نرسد و بشرايط مذكور مدد و مت نمايد تا
 با و كم كرد و در تمام شو شوي بارو بايست و خدمت كند و بعد روزه ها كه او را اضطراب حاصل ميشد روزه خاك مي
 زبونه باشد و نوبت و اگر كتر بود هم مقد ازان بعد ازان سر دارد و بخدمت بايست و كويد يا ناز انجيمه و قد الزمير

[illegible]

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

